

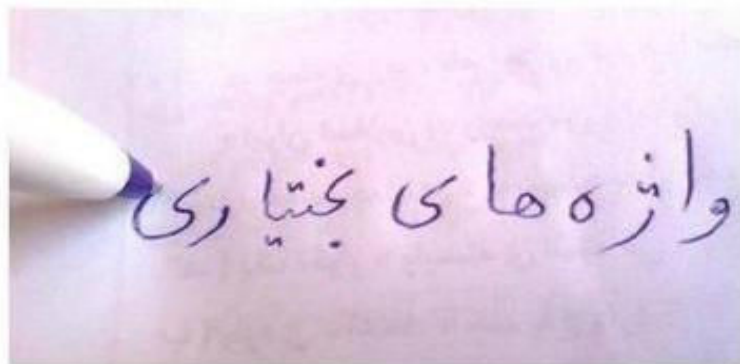
واژه های بختیاری

لغات و اصطلاحات بختیاری در زبان مردم مسجد سلیمان

مسئله



لچک



تهده



ترکه بازی

چل



ملار



گردآوری کننده : هوشنگ بهرامی

بخش (۲) حرف جیم تا دال

با یاد و نام خدا

لغات و اصطلاحاتی از زبان بختیاری در زبان مردم مسجدسلیمان

این مجموعه ی لغات با توجه به گویش بختیاریهای مقیم مسجدسلیمان جمع آوری شده اند و از آنجا که ساکنان مسجدسلیمان ترکیبی از بسیاری از اقوام بختیاری هستند، می توان گفت تلفظ گروه زیادی از بختیاریها لحاظ شده است. بدیهی است که در نقاط دیگر بختیاری نشین، لغات دیگری با مفهوم مشابه و یا واژه های جدید وجود داشته باشد. تفاوت این مجموعه با کارهای مشابه دوستان این است که، ممکن است برخی از این اصطلاحات در دیگر مناطقی که بختیاری ها سکونت دارند، ناآشنا بوده و یا حتی شنیده نشده باشد. شاید بر من ایراد بگیرید که این کار قبلا به شکل کاملتر و حتی به دفعات انجام و چاپ شده و دیگر نیازی به چندباره کاری نیست. این انتقاد درست است ولی به چند نکته باید توجه داشت:

اول اینکه بختیاریها در نقاط مختلف ساکن بوده و هر منطقه تلفظ و حتی اصطلاحات خاص خود را دارد بنابراین انچام یک کار ظاهر مشابه در نقاط مختلف ضروری است و از آنجا که دسترسی به اینترنت تقریبا راحت تر از چاپ و یا خرید کتاب است، من هم مطالب خود را روی وبلاگم می گذارم به این امید که با تذکر دوستان علاقمندی که از من آگاهتر به زبان بختیاری هستند، به تدریج کاملتر شده و شاید روزی به قول اهل ادبیات، به زیور طبع نیز آراسته گردد.

دوم اینکه زبان وسیله ی ارتباط است و در فرایند ارتباط با دیگر زبانها از آنها تاثیر گرفته و ممکن است متقابلا بر آنها تاثیر هم بگذارد و همه ی اینها سبب می شود که زبان تغییر کند. از آنجا که اولین برخورد با محیط جدید، برخورد زبانی و آهم زبان شفاهی است، اولین تغییر هم در زبان و لزوما در تلفظ افراد صورت می گیرد و وجود همین تغییرات، دوباره کاریهایی را ایجاب می کند.

سومین دلیل، عوامل اجتماعی مانند مهاجرت است. بختیاری های ساکن روستا یا عشایر در سالهای اخیر به شهرها مهاجرت کرده و ساکن شده اند. این امر سبب شده شرایط شهر بر تمام ارکان زندگیشان تاثیر بگذارد (لباس، غذا، آداب و سنن) و زبان هم از این گزند در امان نمانده است. در این تغییر محل زندگی، بسیاری از واژه های زبان بختیاری کاربرد خود را از دست می دهند یا می توان گفت در شهر کاربرد ندارند و در مقابل واژه های زیادی هم هستند که فرد نمی داند و برای زندگی در محل جدید به یادگیری آنها نیاز دارد. تغییر لهجه، تغییر تلفظ (مهمترین آن تغییر در تلفظ مصوتهای مرکب)، یادگرفتن کلمات جدید، استفاده از واژه های ضروری که در خزانه ی لغت افراد نیست، فراموشی زبان آبا و اجدادی و ..، از پیامدهای این تغییر محل زندگی است.

افرادی که بنا به عللی در شهر ساکن می شوند و یا افرادی که برای انجام کار و یا کسب درآمد مدتی در شهر می مانند، در بازگشتهای گاهگاهی به روستا یا ایل، منبع الهام و یادگیری زبان دیگر وابستگان می شوند و معمولا نحوه ی تلفظ و کلماتی که اینها، درست یا نادرست یادگرفته اند، فرهنگ لغت دیگران می شود. تلفظ آنها حتی اگر اشتباه هم باشد، به سرعت توسط دیگران فراگرفته شده و لغات و اصطلاحات جدیدی که آنها به کار می برند نیز به خزانه ی لغت ساکنین افزوده می گردد.

در سالهای اخیر که عده ی زیادی از مردم مسجدسلیمان به دلایل مختلف در شهرهای دیگر از جمله شوشتر و یا شهرکرد ساکن شده اند، هر زمان برای سرزدن به فامیل و آشنا به مسجدسلیمان می آیند، در صحبت کردنشان به وضوح رگه هایی از تغییر تلفظ را می بینیم و به همین دلیل ضروری است مجموعه ی لغات بختیاری، به قول امروزها همیشه آپدیت یا تازه شده و لغات و اصطلاحات جدید افزوده گردند.

از آنجا که نمی توان به خاطر تغییر چند کلمه یا پیداشدن تعدادی واژه ی جدید کتابی را اصلاح کرده و نیز امکان چاپ به علت مشکلات مالی فراهم نیست، اینترنت و وبلاگ افراد علاقمند بهترین وسیله برای ارائه ی چنین مجموعه هایی هستند.

بسیاری از لغات از زبان فارسی و به دلیل ارتباط با فارسی زبانان به زبان بختیاری وارد شده اند، به همین دلیل اینگونه واژه ها، گاه تغییری جزئی در اعراب دارند مانند گردن یا گرده یعنی گردن و گاه تغییری در ترتیب حروف مانند قُرب یعنی قبر. گاهی واژه هایی از زبان فارسی به اشتباه تلفظ شده و این گونه تلفظهای ناصحیح به همان شکل وارد زبان مردم محلی شده اند مانند بُسک یعنی بوکس. سعی بر این است که این گروه از واژه ها منظور نشوند. تلفظ کلمات فارسی که به زبان بختیاری وارد شده اند، به مرور زمان تغییر کرده و امروزه اکثرا به شکل صحیح تلفظ می شوند.

برخی طوایف تلفظ خاص خود را دارند مثلا در بین طایفه ی موری، برادر را **گَگِه**، داخل را **مِین**، دنیا را **دُینا** و دروغ را **دُری** تلفظ کرده و حرف **قاف** در اکثر کلمات **خ** ادا می شود مانند **خَند** یعنی قند.

پیدایش نفت سبب شد افراد غیربختیاری در مسجدسلیمان ساکن گردند و در نتیجه اصطلاحات جدیدی توسط کارکنان غیر مسجدسلیمانی یا غیر بختیاری وارد زبان مردم منطقه گردد. من قبلا مجموعه ای از این کلمات را تحت عنوان **اصطلاحات بیگانه ی رایج در زبان مردم مسجدسلیمان** روی وبلاگم قرار داده ام و نیازی به تکرار آنها نیست مگر واژه هایی که کمتر فنی باشند، که بایستی این لغات به مجموعه اضافه گردد مانند بسکوت.

برخی حوادث مهم تبدیل به یک مبدا تاریخی شده اند مانند **جنگ شهریور** که اشاره به جنگ دوم جهانی دارد یا سال **گلپینِه** که سال هجوم ملخها است و سال **قَهتینِه** یعنی سالی که قحطی شده بود (این یک مورد یعنی **سال قَهتینِه** را نتوانستم بفهمم به چه زمانی اشاره دارد).

نحوه ی نشان دادن تلفظ واژه ها:

صدای ابتدای بسیاری از افعال در زبان بختیاری، با سه نوع حرکت فتحه، کسره و ضمه ادا می شوند. در این مجموعه پس از ذکر اولین مورد، حرف مشابه با علایم مربوطه ذکر می گردد مانند **وَرَدار = بردار، بلند کن (و ، و ، و)**.

واژه هایی که به **ان** ختم می شوند:

در زبان بختیاری کلماتی که آخر آنها **ان** است در هنگام تلفظ، حرف **الف** به ضمه ی کشیده تبدیل می شود مثلاً نان به صورت **نُن** ادا می شود. اینگونه کلمات در بین طوایف مختلف بختیاری به سه شکل تلفظ می شوند:

- ۱- گاهی حرف **نون** در آخر واژه به زبان آمده و قبل از آن ضمه ی کشیده می آید مانند **نُن**.
 - ۲- گاهی حرف **نون** تلفظ شده، قبل از آن ضمه ی کشیده آمده و **واو خفیفی** تلفظ می شود مانند **نُون**.
 - ۳- در گویش برخی طوایف هم، **نون** آخر واژه حذف، **واو خفیفی** تلفظ و قبل از آن ضمه ی کشیده می آید مانند **نُو**.
- توجه:** گروه سوم این واژه ها چنانچه به حالت اضافه درآمده و یا جمع بسته شوند، حرف **واو** کاملاً ادا شده و کسره ی اضافه می گیرند مانند **نُو تیری** (نان تیری که نوعی نان محلی است) یا **نُوا** یعنی نانها.

پای (همه)

مصوت بلند **ا** در واژه ی **پای** (یعنی همه)، در زبان بختیاری به شکل خاصی ادا می شود تقریباً بین مصوت بلند **ا** و ضمه . این کلمه به سه شکل می آید:

- ۱- گاهی اول جمله مانند پای **هَرَفَاتُون بَرَنین** (همه ی حرفه‌ایان را بزنید).
- ۲- زمانی بعداز فاعل مانند **پای پیاپل** (مردان همه رفتند).
- ۳- زمانی بین دو اسم مانند **دُرگل پای کاران کَرین** (دخترها تمام کارها را انجام دادند).

حرف دال

حرف **دال** در زبان بختیاری به دو شکل تلفظ می شود:

- الف - همانگونه که حرف **دال** در زبان فارسی تلفظ می شود و در همه جای کلمه می آید مانند **دا** یعنی مادر.
- ب - شکل خاصی از تلفظ **دال** در بسیاری از کلمات مانند **زیدِن** یعنی زدن، که هیچگاه در ابتدای کلمه نمی آید. در این حالت بالای حرف **دال** علامت **ُ** می آید که ربطی به تنوین عربی نداشته بلکه **دُ** نشان دهنده ی شکلی از تلفظ حرف **دال** است. از آنجا که در فونتهای کامپیوتری، علایم **فتحه** و ضمه در بالا یا کنار علامت تنوین دیده نمی شوند، برای حل این مشکل در بخش معنی واژه توضیح داده شده که با فتحه یا ضمه ی حرف **دُ**.

توجه: مجموع **دُ** یک علامت است و ربطی به تنوین عربی ندارد.

په:

حرف ربط **په** به همان شکل فارسی و با یک کسره آمده است مانند **په دَسِت** یعنی به دست.

که:

که نیز به همان شکل فارسی و با کسره ی حرف کاف آمده است مانند **جَقِلِه که** یعنی همان پسری که.

مصوتها

مصوتهای کوتاه در زبان بختیاری به دو صورت تلفظ می شوند:

الف- شکل اول شبیه به تلفظ مصوتهای کوتاه در زبان فارسی است مانند:

- فتحه یا **ا** = **آرد** یعنی آردکرد - **پَل** یعنی گیسو .
 کسره یا **اِ** = **امرو** یعنی امروز - **پَل** یعنی گاونر.
 ضمه یا **اُ** = **اُچ** یعنی آنجا - **کُل** یعنی کوتاه و کند.

ب- این مصوتها در زبان بختیاری در برخی کلمات، کشیده تر ادا می شوند که برای نشان دادن آن یک فاصله به حرف قبل از آن اضافه شده است مانند:

فتحه یا آ = رَ د یعنی رفت
کسره یا ا = دِ ر یعنی دیر- تَز یعنی تیز (مانند مهر بدون ه)
ضمه یا ا = دُ نُم یعنی می دانم - نُن یعنی نان

این دسته از مصوتها شبیه به ه نیز تلفظ می گردند مانند رَهْدُ یعنی رفت، دهر یعنی دیر و جُهْمِست یعنی جنبید یا تکان خورد. مصوت ضمه ی کشیده گاهی هم با تلفظ واو خفیف همراه است مانند هُوْنِه یعنی خانه.
نکته ی مهم: مشکل اصلی این مصوتها زمانی است که صدای آخر کلمه قرار گیرند زیرا که در این حالت نمی توان آنها را با یک فاصله ی اضافه نشان داد. در این موارد و بعد از صدای آخر (حرف آخر) علامت فتحه، ضمه یا کسره را می نویسیم مانند رَ یعنی رفت، م - یعنی مَن (ضمیر اول شخص مفرد) و ن = یعنی نیست.

توجه: صدای کسره ی خفیفی نیز در برخی واژه ها که حاصل مصدر هستند ادا می شود. در نوشتن واژه های بختیاری برای نشان دادن این کسره ی خفیف، از علامت کسره استفاده شده است. مانند دَگَا ش (لرزش)، خَرْدَا ش (خوردنی).

نشان دادن مصوتهای کوتاه کشیده بعد از حروفی مانند د، ر، ز، ژ، مشکل دیگر من است زیرا نمی توان این فاصله را که ذکر کردم، به حرف بعدی چسبانید. به همین دلیل بین حروف ذکر شده و حرف بعدی فاصله ی غیرمتعارفی ایجاد می گردد (زیرا که من از رسم الخط فارسی استفاده می کنم) و ممکن است در خواندن واژه ها مشکل ایجاد شود مانند د-ر یعنی دیر. در حالیکه در بقیه ی حروف این مشکل وجود ندارد مانند تِخ یعنی تیغ.

در زبان فارسی برای ساختن حاصل مصدر، ش به انتهای بُن مضارع اضافه می کنند مانند خورش، گردش، سازش و هرگاه انتهای بن مضارع مصوت باشد، یش می افزایند مانند گویش، فرسایش، فرمایش و ... در زبان بختیاری در اینگونه موارد به جای یش، ایش، ایشْت اضافه می کنند مانند خَرْدَا ش، خَرْدَا شْت، گاهی هم ایش یا ایشْت اضافه می کنند مانند دگالش، دگالشْت که معنی لرزیدن می دهد (دگاش = دگاشْت = دگاشْت = دگالشْت).
در بعضی مناطق بختیاری نشین، به جای کسره از حرف ه و کسره استفاده می کنند مانند خَرْدَاهَش و خَرْدَاهَشْت به معنی قابل خوردن و یا خوردنی است.

مصوتهای بلند در زبان بختیاری نیز شبیه به فارسی است مانند:

مصوت آ ا = آباڈی یعنی روستا - دار یعنی درخت
مصوت او = اوفتا یعنی افتاد، بیفتد - دوش یعنی دیروز
مصوت ای = ایسا یعنی شما - لیش یعنی بد، زشت و کم ارزش.

توجه: برخی از بختیاری ها خصوصا آنهایی که کمتر در شهر اقامت کرده اند، مصوت بلند آ را چیزی بین آ و ضمه تلفظ می کنند مانند آنچه در واژه ی پای یعنی همه، می بینیم.

مصوتهای مرکب او- ای:

الف- مصوت او مانند نو. این مصوت در زبان بختیاری به دو شکل تلفظ می شود:

۱- کلماتی که شبیه به زبان فارسی ادا می شوند که فقط واژه ی نو یعنی تازه و جدید را شنیده ام. این شکل از تلفظ تنها نزد بختیاری هایی است که ساکن شهرها شده اند و گرنه ساکنین روستا و عشایر هنوز هم تلفظ اصلی خود را دارند.

۲- واژه هایی که با فتحه ی قبل از واو به زبان می آیند. در نشان دادن تلفظ اینگونه کلمات حرف قبل از و فتحه دارد مانند شو یعنی شب. تلفظ این گروه از کلمات به این شکل آمده است مثلا کلمه ی او یعنی آب: او با تلفظ خفیف واو. درباره ی کلیه ی کلماتی که این

مصوت را دارند نیز به همین منوال عمل شده است. توجه داشته باشید که هنگامی که اینگونه واژه ها به حالت اضافه قرار گیرند، واو خفیف کاملاً واضح ادا می گردد مانند اُورو یعنی آب رود که منظور رودخانه ی کارون است.

ب- مصوت ای مانند نی، با فتحه ی قبل از ی آمده است مانند نی. لازم به ذکر است که در بسیاری از واژه های این گروه از کلمات، حرف قبل از ی کاملاً دارای صدای فتحه یا - نیست ولی به این صورت نمایش داده می شود.

توجه: برای نشان دادن تلفظ اینگونه واژه ها به کلمه ی هم وزن آن اشاره شده است. به همین دلیل از واژه ی آشنای دی استفاده شده است و در انتهای معنی واژه نیز آمده است که منظور دی ماه است. مثلاً زیژن: زی بروزن دی، زدن - کتک زدن (منظوردی ماه است). کلماتی که اول آنها ای آمده مانند ای وای، کاملاً با فتحه ی حرف ا، تلفظ می گردند.

به مرور بر اثر ارتباط با فارسی زبانان، در برخی موارد تلفظ ناقص آنان وارد زبان بختیاری شده است مانند کلمه ی دوری یعنی بشقاب که با قاطعیت نمی توان گفت حرف دال چه مصوتی دارد و در کلماتی مانند نی هم مصوت حرف اول چیزی بین فتحه و کسره است که در فرهنگهای لغت به اشتباه کسره ذکر می شود (شاید هم من اشتباه می کنم). لازم است برای نشان دادن تلفظ ناصحیح او و ای، راهی یافت یا علائم خاصی را ابداع کرد که در اینصورت علاوه بر بختیاری زبانها، فارس زبانها هم از ایجاد و ابداع چنین علائمی استقبال خواهند کرد.

واژه های دارای این مصوتها در بین بختیاریهایی که کمتر با زبان فارسی ارتباط داشته اند، با فتحه ی حرف قبل از واو و وی تلفظ می شوند، از جمله آنچه در تلفظ عشایر بختیاری و روستانشینها یا به عبارتی بختیاری های کمتر شهرنشین هنوز هم می بینیم، مانند شو یعنی شب و گی یعنی چه موقع.

مصوت ه - ه

کلماتی که دارای مصوت ه، ه هستند در این مجموعه به همان شکلی که در زبان فارسی آمده اند نوشته می شوند با این تفاوت که حرف قبل از مصوت ه، ه کسره گرفته است مانند کیزه و شُشْتیه. برخلاف زبان فارسی در زبان بختیاری اینگونه کلمات در حالت اضافه به دوشکل نوشته می شوند:

۱- فقط کسره می گیرند مانند بچه مُ یعنی بچه ی من

۲- ه، ه آخر واژه حذف شده و ضمائر متصل ملکی اضافه می گردند مانند: بچُم یعنی بچه ام.

شکل و

۱- اگر صامت باشد:

الف - حتماً قبل یا بعد از آن، یکی از مصوتهای کوتاه (فتحه، ضمه و کسره) و یا مصوتهای بلند (آ، او، ای) می آید مانند:

هُوار = آرام - هموار

چوبیل = نام گیاهی است

تاوت = تابوت

سیور = سخت

دو وا = دو بروزن مو، آش ماست

دُوا = داماد

ب- یاروی آن یکی از مصوتهای کوتاه فتحه، ضمه و کسره آمده است مانند وردار، وردار، وُردار.

۲ - اگر مصوت باشد علامتی روی آن نیست و قبل و بعد از آن هیچ مصوتی نیامده است مانند سور یعنی شور و یا دوما یعنی داماد.

۳ - اگر حرف ربط باشد، به شکل ضمه روی حرف آخر کلمه ی اول می آید مانند گسُ کار یعنی کس و کار.

نحوه ی تشخیص صامت یا مصوت بودن و :

اگر کلمه را درست بخش کنیم، شکل و اگر صامت باشد یعنی اگر حرف واو باشد، هیچگاه وسط بخش نیامده و همیشه اول بخشها و یا آخر کلمه آمده و قبل یا بعد از آن یک مصوت می آید. بر عکس هرگاه مصوت باشد، هیچگاه اول بخش یا کلمه نیامده و قبل و بعد از آن هم حتما یک صامت می آید. اگر هردو پشت سرهم بیایند، چنانچه در دو بخش متوالی باشند اولی مصوت و دومی صامت است مانند گو و ر یعنی گوساله و اگر در یک بخش باشند اولی صامت و دومی مصوت است مانند گوو یعنی کبود.

صورت‌های خاصی از تلفظ کلماتی که شکل و دارند :

در برخی از کلمات مانند کوه یعنی نرمیش، حرف قبل از شکل و صدای خاصی بین فتحه و ضمه می دهد که علامتی برای آن وجود ندارد. برای نشان دادن این نوع از تلفظ به ناچار از شکل ادای آن در زبان فارسی کمک می گیرم و بنا را بر این می گذارم که خواننده ی متن تلفظ فارسی آن را می داند مثلا گوه نوعی اهرم برای شکستن سنگ یا چوب. این گروه از واژه ها زیاد نیستند از جمله: گوباز یعنی رند، هلوه یعنی هیلاهیل، هلو که همان واژه ی آلو در مکالمات تلفنی است، کوه یعنی نرمیش. این واژه ها را می توان در ردیف کلماتی قرار داد که مصوت مرکب او دارند مانند نو یعنی تازه.

کلمه ی او یعنی آب هم در همین مقوله قرار دارد. این واژه نیز با واو خفیف تلفظ می گردد مگر زمانی که کسره ی اضافه بگیرد که در آن صورت، واو کاملا ادا می گردد مانند: او سور یعنی آب شور.

حرف عین

کلماتی که حرف عین در آنها به کار رفته، در اصل فارسی بوده و وارد زبان بختیاری شده اند. اینگونه واژه ها در زبان بختیاری به این نحو به زبان می آیند:

الف - اگر در ابتدای کلمه باشد با الف نشان داده شده است مانند آلق یعنی عقل.

ب - اگر در وسط کلمه باشد به صورت مصوت کوتاه کشیده می آید مانند جقر یعنی جعفر، جوه یعنی جعبه.

ج - اگر در آخر کلمه باشد اصلا تلفظ نشده و قبل از آن مصوت کوتاه کشیده می آید مانند شم یعنی شمع و جم یعنی جمع.

د - در زبان مردم مسجدسلیمان برخی واژه هایی که در آنها حرف عین به کار رفته، این حرف اصلا تلفظ نمی شود مانند قلعه که قله تلفظ می شود.

حرف ق

حرف ق به دو شکل تلفظ می شود:

۱- با صدایی شبیه به صدای غ در زبان فارسی مانند قدرت. در این حالت بالای حرف ق علامت " می آید که ربطی به تنوین عربی نداشته بلکه ق نشان دهنده ی شکلی از تلفظ حرف ق است مانند قُریت: با ضمه ی حرف ق، قدرت. از آنجا که در فونتهای کامپیوتری، علایم فتحه و ضمه در بالا یا کنار علامت تنوین دیده نمی شوند، برای حل این مشکل در بخش معنی واژه توضیح داده شده که با فتحه یا ضمه ی حرف ق توجه: مجموع ق یک علامت است و ربطی به تنوین عربی ندارد.

۲- شکل خاصی از تلفظ این حرف که در کلماتی مانند قُدو یعنی کره الاغ و قوا یعنی قبا ادا می گردد.

نکته: امروزه بیشتر کلماتی که دارای حرف ق هستند، به هر دو شکل تلفظ می شوند.

صدای ق در بین طایفه ی موری به شکل خ تلفظ می شده است مثلا قرآن را خرون ادا می کردند. صدای پ هم در برخی مواقع ف تلفظ می شده مثلا پری ناز را فیری ناز هم ادا می کنند.

علایم جمع

یل و گل دو علامت جمع در زبان بختیاری هستند که معمولا قاعده ی خاصی برای استفاده از این دو علامت نیست. برخی اسامی با هردو و بعضی تنها با یکی از این دو علامت جمع بسته می شوند مانند کُرگل و کُریل. برخی اسامی با ا جمع بسته می شوند (خلاصه شده ی علامت جمع ها) مانند نوننا یعنی نانها. برخی با ون (ن) مانند مهمنون، مهمنین یعنی مهمانها. گاهی هم در تلفظ، نون آخر کلمه ادا نمی شود مانند مهمنو یعنی مهمانان.

هُونِه (خانه)

در کلمه ی هُونِه (خانه)، علاوه بر ضمه ی کشیده ـ، حرف واو هم به شکل خفیفی تلفظ می گردد. در هنگام ادای این کلمه، برخی از بختیاری ها واو خفیف را تلفظ نمی کنند یعنی می گویند هُنِه و بعضی نه را به زبان نمی آورند و هُوِه می گویند.

ضمایر

از آنجا که از واومعدوله استفاده نمی شود و با توجه به این که در نوشتن این مجموعه، از الفبای فارسی استفاده شده است، نوشتن ضمایر فاعلی مفرد مشکل است و بی ناچار این ضمایر به ترتیب م - ت - ه (ی) نوشته می شوند.

ضمایر در جدول جداگانه ای آمده است. توجه داشته باشید که ضمایر تأکیدی و ضمایر منفصل ملکی شبیه به هم هستند (مانند فارسی)، ولی قبل از ضمایر ملکی کلمه ی مال (به معنی متعلق بودن و نه به معنی ده و روستا) و یا ز (اضافه می گردد مانند:

۱- مال خُم یعنی مال خودم - متعلق به خودم (ز خُم)

۲- مال خُس یعنی مال خودش - متعلق به خودش (ز خُس).

علامت مفعولی

علامت مفعولی یا همان را به دو شکل نمایش داده می شود:

الف - کسره ی آخر واژه مانند دَسِتت یعنی دستت را.

ب - ن، ن. برای مثال درختِ ن یا یرختِ ن یعنی درخت را. این علامت مفعولی در زبان ترکی هم به همین شکل وجود دارد. این مطلب را از یکی از هموطنان آذری که با هم همسفر بودیم فهمیدیم.

ج - ن علامت مفعولی هر جا که رسم الخط اجازه دهد، به انتهای ضمایر فاعلی می چسبد مانند مَن یعنی به من یا مرا.

د - ن علامت مفعولی جز در موارد ذکر شده، همیشه با یک فاصله از واژه ی قبل و بعد خود نوشته می شود.

توجه: در این مجموعه به خاطر شکل خاص نمایش ضمایر فاعلی مفرد، تنها در ضمایر مفعولی اول، دوم و سوم شخص مفرد، علامت مفعولی ن به ضمایر فاعلی می چسبد یعنی مَن = مرا - نَن = تورا - هُن = اورا - یُن = آن را- اورا.

است

فعل ربطی است، در انتهای اسم یا صفت می آید:

الف: اگر آخر اسم یا صفت صامت باشد، به شکل کسره و ه یا ه می آید مانند: دَر واژه یعنی در باز است - گِرُ- نه یعنی گران است، سنگین است (شبیه به زبان فارسی محاوره ای که می گویند: تو ماشینه یعنی داخل ماشین است).

ب: اگر آخر اسم یا صفت، مصوت باشد، دو حالت پیش می آید:

۱- اگر آ باشد، کسره می گیرد که بسیار خفیف ادا می شود مانند سرما- یعنی سرما است.

۲- اگر او باشد، کسره و ه می گیرد مانند تَرسوه یعنی ترسو است.

۳- اگر ای باشد، ی، کسره و ه اضافه می شود مانند گپی په یعنی بزرگی است.

ج: به شکل نِه در آخر ضمیر فاعلی می آید (شبیه به ضمیر مفعولی) مانند مَنِه یعنی من است. این گروه از کلمات به دو شکل یعنی با فته و کسره ی حرف قبل از ه - ه تلفظ می شوند مانند مَنِه - مَنِه.

هست

فعل هست به دو شکل می آید:

الف : هِدْ (با کسره ی کشیده ی حرف ه یعنی هست) که همانند زبان فارسی به آخر آن ، ضمائر متصل فاعلی اضافه می شود، هِدْم- هِدْی - هِدْ- هِدْیم - هِدْین- هِدْین.

ب : به شکل ضمائر متصل فاعلی به دنبال اسم یا صفت می آید، گِپ- گِپ- گِپ- گِپین - گِپین. توجه : گِپ هِدْم = گِپم یعنی بزرگ هستم.

واو معدوله

واو معدوله در واژه هایی مانند دو، نوک و خود استفاده نشده است و در اینگونه موارد به جای آن روی حرف، ضمه گذاشته شده است مانند دُ ، نُک، تُ، خُد.

مصوت ُ یا ضمه همیشه به همین شکل نوشته می شود مانند تُ = تو ، مُ = من، خُت = خودت.

تنوین

کلمات تنوین دار به صورتی که تلفظ می شوند نوشته خواهند شد مانند هَنْمَن یعنی حتما.

واژه ها و اسامی عربی

اسامی عربی مانند صغری، کبری، یحیی، مصطفی و همانگونه که تلفظ می شوند با حروف پیشنهادی نوشته می شوند مثلا کُبرا، سُفرا، یهیا و مُستفا. حرف مشدد کلماتی مانند حتی، تکراری نوشته می شوند هَنْتا.

صفت

در زبان بختیاری هم مانند زبان فارسی، ابتدا موصوف و سپس صفت می آید مانند گُر گِپ یعنی پسر بزرگ (بین موصوف و صفت هم کسره ی اضافه می آید).

صفت نسبی :

برای ساختن صفت نسبی در زبان بختیاری، از سه علامت استفاده می شود:

۱- ی مانند سنگی یعنی از سنگ ساخته شده

۲- و مانند چرکو یعنی کثیف و شلخته

۳- ین مانند چنْدین یعنی جن زده

گاهی اوقات برای طعنه زدن به کسی یا بی مقدار نشان دادن او، حرف ی را به آخر نام او اضافه می کنند جَقَری یعنی جعفر (توجه داشته باشید که در این حالت واژه ی جَقَری، به معنی شهرت یا نام خانوادگی نیست).

صفت تفضیلی و عالی :

در زبان بختیاری هم مانند زبان فارسی، علامت صفت تفضیلی واژه ی دوحرفی ثر است مانند: گَفْتر یعنی بزرگتر. در موارد معدودی هم، پسوند ثر (با فتحه ی حرف دُ) اضافه می گردد مانند : بهْدَر یعنی بهتر.

تاکنون استفاده از صفت عالی را در زبان بختیاری نشنیده ام. معمولا به جای آن از صفت تفضیلی با تغییراتی استفاده می کنند مثلا می گویند: یُ ز همه بهْدَره (این از همه بهتر است).

صفت لیاقت (شایستگی) :

در زبان بختیاری نیز مانند زبان فارسی، با افزودن ی به انتهای مصدر، این نوع صفت ساخته می شود مانند خَرَدِنِی یعنی خوردنی. به اینکنکه ی مهم توجه نمایید که برخی از اینگونه واژه ها معنی دوگانه دارند مثلاً خَرَدِنِی هم به معنی قابل خوردن است و هم به معنی کسی است که توانایی خوردن دارد یا می تواند بخورد.

نکته ای در مورد صفت و موصوف :

در زبان بختیاری با کمی اختلاف تلفظ، صفت و موصوف به جمله ای با فعل ربطی تبدیل می شود مانند: گَرگِپِه یعنی پسر بزرگه و یا گَر، گِپِه یعنی پسر بزرگ است.

حروف هم صدا

در نوشتن این مجموعه کلمات سعی بر این بوده است که از **حروف هم صدا** استفاده نشود و به همین علت:

الف - همه ی صداهای ز، ذ، ظ و ض با حرف ز
ب - صداهای ت، ط با حرف ت
ج - صداهای ث، س و ص با حرف سین
د - صداهای غ، ق با ق
ه - صداهای ح، ه با حرف شکل ه نوشته شده اند.

توجه : مجموعه ی حروفی که این مجموعه ی واژه ها با آنها نوشته شده اند، در جدولی در پایان مطلب آمده است.

مصدرها

برخلاف تمام دوستانی که در زمینه ی لغت نامه نویسی کار کرده اند، من دوست ندارم مصدرها را ذکر کنم ولی از آنجا که در زبان بختیاری مصدرها با کمی اختلاف در تلفظ، فعل ماضی سوم شخص جمع را هم نشان می دهند، در این مجموعه به ناچار **مصدرها** ذکر شده و تا حد امکان یکی از افعال مضارع، ماضی و فعل امر ذکر می شوند زیرا **صرف** بعضی صیغه های افعال به درک معنی واژه ها کمک زیادی می کند.

در زبان بختیاری شکل مصدر، با فعل سوم شخص جمع ماضی یکی است و تفاوت تنها در تلفظ آنهاست مثلاً گشتن یعنی گشتن و نیز بدون تغییر نوشتاری، به معنی گشتند است.

در این مجموعه تنها تعدادی از افعال ذکر می گردند.

گندین

گندین در زبان بختیاری معانی و کاربرد مختلفی دارد مانند: گند به دینس، کند و اباد، دز هونس کند، درمنزل کند، کند و بدرهد، زمین کند، مردم گندین یعنی مردم جمع شدند (شبیه به مصدر GET در انگلیسی).

رفتن

مصدر رفتن در زبان بختیاری به دو شکل تلفظ می شود، ر-ن (با فته ی کشیده ی حرف ر) . گاهی هم با تلفظ خفیف صدای ه مانند رَهْدِن (افعالی که از این مصدر ساخته می شوند) . (**مصوتهای کوتاه کشیده را نگاه کنید**)

حاصل مصدر

برای ساختن حاصل مصدر، در زبان فارسی از پسوند گی استفاده می کنند مانند گرسنگی یعنی گرسنه بودن. در بختیاری به جای آن از پسوند یی استفاده می شود مانند گسِنِه یی، گسِنِی یی یعنی گرسنگی و زنده یی، زندی یی یعنی زندگی.

بسیاری از مصدرها و افعال از زبان فارسی وارد زبان بختیاری شده که با اختلافهایی جزئی در زبان بختیاری تلفظ می شوند. این اختلاف تلفظ ها مانند آنچه در مورد واژه ها دیدیم، اکثراً در حد یک یا دو مصوت است مانند : گشتن یعنی گشتن.

بیشتر افعال اول شخص مفرد، هم لازم و هم متعدی هستند یعنی دو معنی دارند مانند **إِخْرُمُ** یعنی می خورم - مرا می خورد.

ضمایر متصل فاعلی، مفعولی و ملکی

صرف صیغه های مختلف افعال نیز با رعایت همان تفاوت های جزئی، مانند زبان فارسی است. ضمایر متصل فاعلی و مفعولی نیز تفاوت های تلفظی با معادل آنها در زبان فارسی دارند مانند **مُ** برای اول شخص مفرد که در فارسی **مَ** است مانند **گَشْتُم** که در فارسی **گَشْتَم** ادا می شود. فعل سوم شخص مفرد نیز مانند زبان فارسی ضمیر متصل ندارد.

ضمایر متصل ملکی نیز با تفاوت های جزئی در اعراب، مانند زبان فارسی است مثلاً ضمیر متصل ملکی اول شخص مفرد در زبان فارسی **مَ** است و در بختیاری **مُ** می باشد.

ضمایر متصل فاعلی، مفعولی و ملکی در جدول جداگانه ای آمده اند.

علامت افعال استمراری

در افعال استمراری به جای **می** حرف **اِ** می آید مانند **اِ بَرُم** یعنی می بُرم یا **اِ بَرِیدُم** یعنی می بُریدم. در نشان دادن تلفظ اینگونه واژه ها، **اِ** که علامت استمرار است با یک فاصله نوشته می شود.

* اگر ابتدای فعل حرف **الف** باشد، دیگر **اِ** اضافه نمی شود مانند **اِسْتِیدُم** یعنی خریدم و یا **اوشِیدُم** یعنی می افشانم.

علامت نفی فعل استمراری به صورت **ن** (حرف نون با کسره ی کشیده) قبل از افعال می آید مانند **نِ خُرُم** یعنی نمی خورم و **نِ خُرَدُم** یعنی نمی خوردم. این علامت گاهی هم به شکل **نی** بروزن بی تلفظ می شود مانند **نی خُرُم** یعنی نمی خورم.

فعل مضارع

در افعال مضارع اخباری، به جای **می** حرف **اِ** می آید مانند **اِ بَرُم** یعنی می بُرم. اگر انتهای فعل مصوت باشد مانند **سا** یعنی سابیدن و لمس کردن، کسره با یک فاصله می آید مانند **اِ سا - م** یعنی می سایم، **اِ پا - م** یعنی مواظب هستم.

در انتهای فعل سوم شخص مفرد مضارع، **ه** می آید مانند **اِ پازه**. اگر انتهای فعل مصوت باشد، فقط **ه** با یک فاصله اضافه می شود مانند **اِ پا - ه** یعنی مواظب است (در این گروه از افعال گاهی به جای کسره، **ه** تلفظ می شود و **هه** در آخر فعل می آید مانند **اِ پاهه** یعنی می آید، **اِ گَ - ه**، **اِ گَ - ه**، **اِ گَ هه**، **اِ گَ هه** یعنی می گوید).

نکات مهم:

۱- افعال مضارع اخباری بدون **اِ** هم می آیند مثلاً **بَرُم = اِ بَرُم** یعنی می بزم.

۲- در برخی مصدرها مانند آمدن، علامت استمراری به صورت **اِ** می آید مانند **اِوید - اِوید**.

۳- در برخی مناطق بختیاری نشین و بین برخی طوایف، علامت فعل استمراری به شکل **ای** هم ادا می شود مانند **ای گم** یعنی می گویم

۴- برخی از افعال مضارع که بدون علامت **اِ** می آیند، با کمی تغییر در تلفظ زمان گذشته را هم نشان می دهند مانند: **تَرسی = می ترسی - ترسید**.

در صرف افعال مضارع التزامی هم **الف** حذف و **ب** به ابتدای فعل اضافه گردیده است مانند: **بستَنُم** یعنی بگیرم و **بشکنُم** یعنی بشکنم. برخلاف زبان فارسی چنانچه ابتدای فعل **آ** باشد، این مصوت ابتدای فعل به **ی** تبدیل نشده و فعل بدون حرف **ب** صرف می شود مانند: **اوشِیدُم** یعنی بیفشانم.

فعل امر

در فعل امر همیشه **ب** به اول فعل اضافه می شود مانند **بشُون** یعنی بزن، **بگُ** یعنی بگو، **بار** یعنی آرد کن.

ماضی نقلی

فعل ماضی نقلی با اضافه کردن **ه**، **ه** به انتهای **افعال ماضی** ساخته می شود مانند:

کشتینه = کاشته اید

رهدیه = رفته اند

گدمه = گفته ام با به من گفته است

بردیمه = برده ایم

ماضی نقلی در زبان بختیاری در برخی افعال، به دو شکل می آید: **گدمه**، **بم گده** = به من گفته است.

ماضی بعید

فعل ماضی بعید مانند زبان فارسی با اضافه کردن شش صورت فعل **بود** به آخر شکل سوم فعل ساخته می شود مانند:

رهده بیم = رفته بودم (بیم - بیدم)

کشته بیذین = کشته بودید

توجه داشته باشید که فعل **بودم** (اول شخص مفرد) و **بودند** (سوم شخص جمع)، در زبان بختیاری، به دو شکل ادا می شوند:

بیدم = بودم

بیذین = بودند

ماضی بعید در زبان بختیاری در برخی افعال، به سه شکل می آید: **گده بیدم**، **گده بیم**، **بم گده بیذ**

شکل سوم فعل

شکل سوم فعل نیز مانند زبان فارسی ساخته می شود یعنی به آخر بن ماضی، **ه** اضافه می شود مانند: **خرد + ه** که می شود **خرده**. این شکل از فعل نیز در زبان بختیاری به دو صورت تلفظ شده و هر نوع از تلفظ معنی خاص خود را دارد:

۱- **خرده** یعنی خورده (خورده شده)

۲- **خرده** با کمی تفاوت در ادای واژه، یعنی خورده است همانند آنچه در فارسی محاوره ای می بینیم.

واو عطف

واو عطف در زبان بختیاری به دو شکل می آید:

الف - اگر انتهای واژه **آ** یا **ا** باشد به شکل **و** مانند **پیا و کر** (مرد و پسر).

ب - در بقیه ی موارد به شکل **ضمه** به آخر کلمه ی اول می چسبند مانند **کت کول**.

پیشوندها

بی به معنی نداشتن نیز به صورت **ب** یعنی همان شکل تلفظ زبان بختیاری آمده است.

پیشوند منفی **نمی** به شکل **ن** و جدا از فعل آمده است مانند **ن رُم** یعنی نمی روم. گاهی هم به شکل **نی** بروزن **بی** می آید مانند **نی رُم** = **نی روم**.

نون نفی بر سر فعل می چسبد مانند **نَرَهْد** یعنی نرفت (علامت نفی افعال، نَ و مَ است مانند نَحْر - مَحْر).
نکته: اگر ابتدای فعل **الف** باشد، برخلاف زبان فارسی الف حذف نمی شود بلکه **نَ** به ابتدای فعل اضافه می گردد مانند: نَاوقْتا یعنی نیفتد.

بای تاکید که در ابتدای افعال می آید، مانند زبان فارسی به فعل می چسبد مانند **بَرُم** یعنی بروم. **بای تاکید با کسره و ضمه** می آید مانند **بُخَر**، **بُخِر** یعنی بخور.
نکته: اگر ابتدای فعل **الف** باشد، برخلاف زبان فارسی الف حذف نمی شود بلکه **بَ** به ابتدای فعل اضافه می گردد مانند: **بَاوْفْتُم** یعنی بیفتم، **بَارُم** یعنی آردکنم.

وا

کلمه ی وا :

- ۱- اگر به معنی **باید** باشد، جدا از واژه ی بعدی نوشته می شود مانند **وا رُوْم** یعنی باید بروم.
- ۲- اگر به معنی **با** باشد، جدا از کلمه ی بعدی نوشته می شود مانند **وا مَ بِيْد** یعنی بامن بود
- ۳- اگر به عنوان علامت **تکرار** باشد، با کلمه ی بعدی فاصله ندارد مانند **واهو- وادرُوش**
- ۴- در موارد استثنایی که معنی **با** می دهد (برای مقایسه)، از کلمه ی قبلی جدا نوشته می شود مانند **مَ وا تَ** یعنی من یا تو.
- ۵- در کلمه های **وابيْد = وبيْد** یعنی شد، بدون فاصله از کلمه ی بعدی نوشته می شود.

نسبتهای فامیلی

برای نشان دادن نسبتهای فامیلی، از اضافه ی **بُنُوْت** استفاده می کنند مانند **اهمِد اَلی** یعنی احمد پسر علی. اگر اسمی به مصوت ختم شود، برخلاف زبان فارسی از **ی** و **کسره** استفاده نشده و به همان صورت اصلی ذکر می شوند برای مثال در فارسی می گوئیم زهرای حیدر یعنی زهرا دختر یا زن حیدر ولی در زبان بختیاری تنها می گوئیم و می نویسیم **زهرا هیدِر**.

حرف خ

حرف **خ** در زبان بختیاری برخی مواقع به شکل **ه** تلفظ می شود مانند **هَوَر = خَوَر**، **هَار = خَار**، **هاپه = خایه**، **هنده = خنده**.

حرف ژ

جز چند مورد (**مُرْگِنِيْدَن** و **مُرْنيْدَن** یعنی چلانیدن لباس، کلمه ی **هژ** که برای تحریک کردن گاو نر برای جفتگیری به کار می رود، **گژدین**، **گژمه**، **هژده** یعنی هیجده و **اَوْرژُن** که نام روستایی در اندکا است)، صدای **ژ** را نمی بینیم و یا من نشنیده ام. کلماتی که این صدا را دارند بجز چند اسم خاص مانند **بیژن**، **منیژه**، **ژاله** و **ژیلا**، از زبانهای اروپایی به زبان فارسی وارد و مورد استفاده ی بختیاری زبانها هم قرار گرفته اند، با صدای **ج** تلفظ می شوند مانند **بیجَن** (**بیژن**)، **منیجه** (**منیژه**)، **جاله** (**ژاله**)، **جیلا** (**ژیلا**)، **ژتون**، **ژله**، و **جاکت** (**ژاکت**).

کاف و گاف

حروف کاف و گاف در زبان بختیاری هم مانند زبان فارسی به دو شکل تلفظ می شوند. هرگاه بعد از این دو حرف فتحه و کسره بیاید، به صدای معمول تلفظ می شوند و زمانی که بقیه ی مصوتها یعنی ضمه و مصوتهای بلند بیابند، به شکل خاصی تلفظ می گردند.

تشدید

کلماتی که دارای تشدید بوده و از زبان عربی وارد فارسی و از همان طریق وارد زبان بختیاری شده اند را نیز بدون تشدید و باحروف فارسی آورده ام. برای مثال بختیاری ها کلمه ی اطلاع را **اِتلا** تلفظ می کنند و به همان شکل هم آمده است. در برخی کلمات زبان بختیاری، گاهی یک حرف به صورت مشدد ادا می شود مانند **هَرَه شَلَه**، **قِيَه** و ... برای نشان دادن تلفظ این واژه ها، حرف مشدد به صورت تکراری می آید و در بخش معنی نیز توضیح داده می شود مانند، **هَرره = با تکرار حرف ر**، **گِل - کاهگِل**.

تا

واژه ی تا که بعد از اعداد می آید مانند چار تا یعنی چهار عدد، در برخی موارد به شکل دا می آید مانند ده دا یعنی ده تا.

اعداد

عدد یک به شکل ی و با فاصله از واژه ی بعدی نوشته می شود مانند ی پنگ.

عدد دو به شکل دو نوشته شده و با یک فاصله از کلمه ی بعدی (معدود) نوشته می شود مانند دو وارته یعنی دوباره (عدد دو هرگاه به عنوان عدد ترتیبی می آید یعنی یک، دو، سه....، با ضمه ی کشیده نوشته می شود یعنی دو).

عدد پنج در زبان بختیاری به شکلی خاص ادا می شود مثلاً پین تیر (پی تیر) یعنی پنج تیر که نوعی اسلحه است.

هفت به شکل هف ادا می شوند مانند هف شو یعنی هفت شب.

هشت به شکل هش تلفظ شده مانند هش رو یعنی هشت روز.

ده دا یعنی ده تا یا ده عدد (ده دا).

در برخی جاها دیده ام که بیست و یک را ی بیست، بیست و دو را دو بیست و ... بیست و نه را نه بیست هم تلفظ می کنند.

دو

اگر به معنی دو (عدد دو) باشد جدا نوشته می شود مانند دو وارته (دوباره). اگر جزیی از کلمه باشد جدا نوشته نمی شود مانند دوا (داماد). لازم به توضیح است که کلمه ی دوباره را در زبان بختیاری به دو شکل هم می توان نوشت مانند دو - دواره.

آ

اگر به معنی لقبی برای مردان است جدا نوشته می شود مانند: آ آریز = آقا عزیز - عزیز آقا

اگر جزیی از اسم باشد چسبیده به اسم نوشته می شود مانند: آملا

کا

کا اگر به معنی لگن خاصره باشد بدون فاصله با کلمه ی بعدی نوشته می شود مانند کاس تکست = لگنش شکست.

کا اگر پیشوند اسم باشد با یک فاصله از کلمه ی بعدی که اسم است نوشته می شود مانند کا اهمد.

ب - بَب

به یعنی خوب به شکل ب نوشته می شود. به در زبان بختیاری به دو شکل تلفظ شده و هرگونه از دو تلفظ، معنی خاص خود را دارد. به به معنی خوب و نیکو است و تلفظ نوع دوم آن زمانی استفاده می شود که گوینده می خواهد به طرف مقابل بفهماند که کار او یا عملی که انجام داده، مورد قبول وی نمی باشد که معمولاً همزمان دست خود را نیز به شکل خاصی تکان می دهد مثلاً می گوید: بَب ی چه کاری بیڈ که ت کردی.

در زبان مردم مسجدسلیمان، به جای ش و شان یعنی علامت ضمیر متصل مفعولی و ملکی سوم شخص مفرد و جمع، س و سُن می آید (س، سُن، سُو، سُون) مانند کتابش = کِتاوس -- کتابشان = کِتاوسُن، کِتاوسُو، کِتاوسُون.

در زبان بختیاری هم مانند فارسی هرگاه حرف ب قبل از حرف نون بیاید، میم تلفظ می شود مانند شبه که شمبه تلفظ می شود.

گاهی که کلمه یا عبارت، نفرین یا ادای محبت بوده است ناچاراً به زبان فارسی محاوره ای ترجمه شده است مانند در دت چیدم یعنی دردت به جانم یا قربانت بروم.

بسیاری از کلمات در زمان حال کاربرد نداشته یا کمتر به کار می روند.

اصطلاحاتی چون **بچه مچه**، **بزرگ مزرگ** و ... که در تداول عامه کاربرد زیادی دارند، در این مجموعه منظور نشده اند.

افرادی که مسافرت کرده یا با کسانی که اطلاعات بیشتری داشته ارتباط پیدا کرده اند، اصطلاحات جدیدی به کار برده اند مانند امرآسیه یعنی مثل عمروعاص است که اشاره به مکر و حيله ی عمروعاص دارد، یا چرچیلیه که به چرچیل و سیاستش برمی گردد و یا شمیره که به شمر و سنگدلش مربوط می شود.

برخی اسامی مانند اسم اسب افراد سرشناس نیز در این مجموعه نیامده است مانند **وزّنه**، **خرسان** و **شراک**.

اسامی خاص همانگونه که به زبان می آیند، با حروف پیشنهادی زبان بختیاری نوشته می شوند مانند **هسنلی** یعنی حسنعلی، **مهمللی** یعنی محمدعلی. تلفظ اسامی در بین اکثریت بختیاری ها تفاوت چندانی ندارد.

برخی کلمات به شکل خاصی ادا می شوند که به علت عدم وجود نشانه های نوشتاری مناسب، نشان دادن تلفظ صحیح آنها مقدور نیست مانند **بوو**، **بهو** و **بو** یعنی پدر- **گهو**، **گوو** و **گو** یعنی برادر- **گهو**، **گوو** و **گو** یعنی آبی، تیره یا کبود.

برای نوشتن این واژه ها، نیاز به فونتی داشتیم که خصوصا علایم **ـ** ، **ـ** (**فتحه**، **کسره** و **ضمه**)، واضح باشند. متأسفانه اکثر فونتهای کامپیوتری این امکان را نداشتند به همین دلیل دوستان عزیز هرگاه در خواندن کلمات مشکل داشتند، باید فونت را بزرگتر کنند تا این مشکل رفع گردد.

در ابتدا می خواستم اسامی را جداگانه بیاورم اما بعد منصرف شدم و آنها را هم همانند سایر واژه ها، به همان ترتیب الفبایی در بین کلمات و اصطلاحات آوردم. اسامی دو قسمتی جداگانه نوشته می شوند مانند **پری چون** یعنی پری جان که نامی زنانه است.

مشکلات نوشتن لغات و اصطلاحات

یکی از مشکلات من برای قرار دادن این واژه ها در وبلاگم، نوشتن آنها بود. متأسفانه در بسیاری از فونتهای کامپیوتری، علایم **فتحه**، **ضمه** و **کسره** زیر یا روی برخی حروف کاملاً مشخص نیست مانند علامت **کسره** زیر حرفی چون **شین** و **سین** و یا **فتحه** روی حرفی مانند **لام**. تلاش کردم که فونتی را بیابم که این نقیصه را نداشته باشد ولی موفق نشدم. به همین دلیل گاهی لازم است برای درست خواندن واژه ها، بزرگنمایی صفحه را بیشتر کرده تا کلمه کاملاً دیده شود.

در نوشتن واژه های ساده (بسیط) مشکل کمتری وجود دارد اما برای نوشتن واژه هایی که بیش از یک جزء دارند، گاهی ناچار هستیم بین قسمتهای کلمه، فاصله ای بیش از معمول نوشتاری بگذارم تا خواننده برای خواندن آنها با مشکل روبرو نشده یا مشکل کمتری داشته باشد مثلاً **ر ب ر** یعنی راه بی راه .

نشان دادن **مصوتهای کوتاه** کشیده بعداز حروفی مانند **د** ، **ر** ، **ز** ، **ژ**، مشکل دیگر من است زیرا نمی توان این فاصله را که ذکر کردم، به حرف بعدی چسبانید. به همین دلیل بین حروف ذکر شده و حرف بعدی فاصله ی غیرمتعارفی ایجاد می گردد (زیرا که من از رسم الخط فارسی استفاده می کنم) و ممکن است در خواندن واژه ها مشکل ایجاد شود مانند **د ر** یعنی دیر. در حالیکه در بقیه ی حروف این مشکل وجود ندارد مانند **تخ** یعنی تیغ.

بختیاری ها ضمن صحبت کردن بسیاری از لغات را سریع تلفظ می کنند مثلاً می گویند: **گمبید** یعنی گم شد. در همین ارتباط باید به تلفظ اسامی اشخاص، زمانی که پیشوند دارند اشاره کرد مانند : **گلی** یعنی **گل آلی** یا **کربلایی علی** - **مشسین** یعنی **مش حسین** یا **مشهدی حسین**.

برخی از این واژه ها را شنیده ام و تنها کاربرد آنها را می دانم یعنی می توانم به شکل عملی از آنها استفاده کنم ولی واقعیتش را نخواهید، معنی دقیق آنها را نمی دانم یا نمی توانم مابه ازای فارسی مناسبی را پیدا کنم که همان مفهوم را برساند. در بخش معنی این گروه از واژه ها چیزی ننوشته ام و چنانچه دوستی معنی آنها را توضیح دهد، همان را در بخش معنی لغت مربوطه خواهم آورد. برخی واژه ها و مفهوم آنها را نیز از دیگران شنیده و عیناً آنها را در این مجموعه آورده ام.

برخی اصطلاحات را نمی توان به فارسی ترجمه کرد یا معادل فارسی برای آنها یافت. بیشتر این اصطلاحات در دعاها و یا نفرینهایی است که در حق افراد می شود مانند **لنت** به **توتیگت** که معنی تحت اللفظی فارسی آن می شود : لعنت بر پیشانیست. به همین دلیل در مقابل اینگونه اصطلاحات تنها نوشته ام که نفرینی است یا دعایی است.

یافتن واژه هایی از زبان فارسی که همان معنی لغات و اصطلاحات بختیاری را به خواننده منتقل کند، گاهی بسیار دشوار است و اینگونه موارد ناچاراً توضیحات بیشتری آورده ام که در مواقعی فکر می کنم هنوز مرا به آن هدف اصلی، یعنی انتقال مفهوم مورد نظر به خواننده، نرسانده است.

همانگونه که حتماً در مطالعه ی اصطلاحات متوجه خواهید شد، زبان بختیاری شباهت زیادی به زبان محاوره ای فارسی دارد. بختیاری ها هنگام گفتگو، کمتر از فاعل استفاده می کنند مگر آنکه تاکید خاصی داشته باشند و اغلب از ضمائر متصل مفعولی بهره می برند مثلاً به جای آنکه بگویند: من غذا را خوردم، می گویند: **خُراک خَرْدُم** یا **خُراک ن خَرْدُم** یا به اختصار، **خَرْدُمِس**، **بَرْدُمِس** یعنی او را بزن.

در این مجموعه سعی بر این بوده که حتی الامکان اصطلاحات ذکر شوند چون بزرگواران زیادی در زمینه ی تدوین لغتنامه های زبان بختیاری کار کرده و نیازی به ذکر همه ی واژه ها نیست.

متأسفانه برخی دوستان با آنکه زحمات زیادی را در این زمینه کشیده اند، در برخی موارد مسیر را به عکس رفته اند یعنی کلمات فارسی را به زبان بختیاری برگردانده اند و این دقیقاً برخلاف هدف اصلی است. هدف از جمع آوری لغات زبان بختیاری، کمک به کسانی است که می خواهند به این زبان سخن گفته، با بختیاری ها ارتباط زبانی برقرار کرده و مفهوم گفته هایشان را دریابند. عمل این بزرگواران یعنی برگرداندن لغات فارسی به زبان بختیاری، از کیفیت کار آنان کاسته و تنها حجم کار آنها را زیاد می کند البته اگر خدای ناکرده هدفشان همین نبوده باشد.

از آنجاکه زبان بختیاری دارای دستور زبان جداگانه ای نیست، برای سهولت درک مطلب از دستور زبان فارسی کمک گرفته شده است.

نکته ی آخر این که چون تعداد اصطلاحات زیاد است و امکان اصلاح، حذف و یا اضافه شدن به آنها وجود دارد، در هر بار تعدادی از آنها را روی وبلاگ می گذارم. امیدوارم دوستان علاقمند و آگاه، مرا در این کار یعنی اصلاح یا تکمیل اصطلاحات یاری نمایند.

جدول ضمائر (فاعلی - ملکی - تاکیدی - متصل فاعلی، مفعولی و ملکی)

ضمائیر								
ملکی			مفعولی			فاعلی		
تاکیدی	متصل	ضمیر	متصل	ضمیر	متصل	ضمیر	متصل	ضمیر
+++++++	م	خَم = خوردم	م	مَرَا = مرا	م	مَن = من	م	مَن = من
	دَسْتَم	خَم = خوردم	پَرْدَم	تُورَا = تورا	ی	خَرْدَم	ی	تَو = تو
	دَسْتِیت	خَت = خورت	پَرْدِیت	هَن = او را	++ +	خَرْد	ه	ی = او
	دَسْتِیس	خَس = خودش	پَرْدِیس	ایمان = مارا	یم	خَرْدِیم	ایما	
	دَسْتِیمَن	خَمَن = خودمان	پَرْدِیمَن	ایسان = شمارا	ین	خَرْدِین	ایسا	
	دَسْتِینَن	خَتَن = خودتان	پَرْدِینَن	هَنَن = آنها را	ین	خَرْدِین	هَنَن	
	دَسْتِیسَن	خَسَن = خودشان	پَرْدِیسَن					

نکات مهم :

ضمائیر متصل فاعلی : چنانچه آخر فعل مصوت باشد، تنها م ، ی ، یم ، ین، ن ، ین اضافه می گردد مانند یرام، یرای، یرا، یرایم، یراین ، یران (یرا- ن) .

در فعل مضارع به انتهای صیغه ی سوم شخص مفرد ، ه اضافه می شود مانند خُره یا ا خُره یعنی می خورد.

ضمائیر متصل مفعولی : چنانچه آخر فعل مصوت باشد، تنها م ، ت، س، مَن ، تَن، سَن اضافه می گردد مانند گِرام، گِرات، گِراس، گِرامَن، گِراتَن، گِراسَن. (مَن، مَو، مَوَن - تَن، تَو، تَوَن - سَن، سَو، سَوَن)

ضمائیر متصل ملکی : چنانچه آخر اسم مصوت باشد، تنها م ، ت، س، مَن، تَن، سَن اضافه می گردد مانند دَسْتام، دَسْتات، دَسْتاس، دَسْتامَن، دَسْتاتَن، دَسْتاسَن. (مَن، مَو، مَوَن - تَن، تَو، تَوَن - سَن، سَو، سَوَن)

جدول حروف الفبایی که این مجموعه ی واژه ها با آن نوشته شده اند :

در نوشتن این مجموعه کلمات سعی بر این بوده است که از حروف خاص الفبای عربی استفاده نشود و به همین علت:
 الف - همه ی صداها ی ز، ذ، ظ و ض با حرف ز
 ب - صداها ی ت، ط با حرف ت
 ج - صداها ی ث، س و ص با حرف سین
 د - صداها ی غ، ق با ق
 ه - صداها ی ح، ه با حرف شکل ه نوشته شده اند.

صدا	مثال	نام	شکل	جانشین
الف	آب - دار	آ - ا	آ - ا	
ب	بار - اسب	ب	ب - ب	
پ	پیر - توپ	پ	پ - پ	
ت	تیر - شیت - طرف	ت	ت - ت	ط
ج	جام - پنج	ج	ج - ج	
چ	چای - پیچ	چ	چ - چ	
خ	خار - میخ	خ	خ - خ	
د	دیر - بید	د	د - د	
ذ	ذُهدر	ذ	ذ - ذ	
ر	راه - دیر	ر	ر - ر	
ز	زیر - میز - ذلیل - نظم - مریض	ز	ز - ز	ظ - ض
ژ	زاله - بیزن	ژ	ژ - ز	
س	سیب - داس - صدف	س	س - س	ث - ص
ش	شیر - میش	ش	ش - ش	
ف	فردا - برف	ف	ف - ف	
ق	قدرت - داق	ق	ق - ق	
غ	قوا - بق	ق	ق - ق	
ک	کمر - بک	ک	ک - ک	
گ	گور - بزرگ	گ	گ - گ	
ل	لب - گل	ل	ل - ل	
م	مور - سیم	م	م - م	
ن	نر - زمان	ن	ن - ن	
و	ویر - سوار	و	و - و	
ه	هر - مهتاب - شه - راه - حسن	ه	ه - ه	ح
ی	یار - نای	ی	ی - ی	

بخش ج :

جُ : جو (از غلات) (جُ -)

جُ - : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم، جو (از غلات) (جُ -)

ج - بر- ز : با کسره ی کشیده ی حرف ر، نام یکی از تیره های طایفه ی گهیش (جو بر- ز)

ج - پی : پی بروزن بی، با کسره ی کشیده ی حرف جیم، جی پی که بخشی از پالایشگاه گاز بی بیان در مسجدسلیمان است (GP)
ج - شیره :

جا : قسمت - بخش - نکه - قطعه (دُ جاس گُن = آن را دو قسمت کن)

جا : محل - مکان

جا : رختخواب - فرش

جا بالئن : با کسره ی کشیده ی حرف لام، فرودگاه (جا تیاره)

جا بد نری : به کسی که می خواهد به مراسم سوگواری برود یا از مراسم برگشته است، می گویند

جا بگریم : آرام بگیریم - راحت باشیم - راحت در کنار هم بنشینیم

جا بگریم : اسکان پیدا کنیم - ساکن شویم

* جا بگریم : محلی را بگیریم - جایی را برای نشستن یا اقامت کردن پیدا کنیم - جایی را برای خود به اصطلاح رزرو کنیم (اتوبوس یا صف)

جا بینش : محل نشستن - محل اقامت

جا بینشون : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، محل زندگیشان (بینشون - بینشونو)

جا بووت نمنای : بعداز پدرت زنده نمایی - قبل از پدرت بمیری (نفرینی است) (نمنای)

جا بووت نمنای : بعداز پدرت زنده نمایی - قبل از پدرت بمیری (نفرینی است) (نمنای)

جا تیاره : فرودگاه (جا بالئن) (ر ، ر)

جا خُت داری : جای خودت را داری (برای نشان دادن ارزش و احترام هر فرد به او گفته می شود)

جا خرمن : خرمن جا - خرمنگاه

جا گر- دُ : با کسره ی کشیده ی حرف ر، آرام شد - دردش ساکت شد - بهبودی پیدا کرد (گرهدُ)

جا گر- دُ بس : با کسره ی کشیده ی حرف ر، شروع به زدن او کرد - شروع به خوردن آن (غذا) کرد (گرهدُ)

جا گر- دُن : اسکان کردن - جاگرفتن - آرام گرفتن - آرام شدن (گرهدُن)

جا گرهدُ : آرام شد - دردش ساکت شد - بهبودی پیدا کرد (گر- دُ)

جا گرهدُ بس : شروع به زدن او کرد - شروع به خوردن آن (غذا) کرد (گر- دُ)

جان بوئن : رختخواب را پهن کن - رختخواب را ببنداز

جا وئدن : رختخواب را پهن کردن - فرش پهن کردن - انداختن رختخواب

جا وئدن : رختخواب را پهن کردند - فرش پهن کردند

جات بمنا : با فتحه ی کشیده ی حرف میم، نفرینی است (منا - مهنا - بمهنا - بمهنا - بمهنا)

جات بمهنا : با فتحه ی کشیده ی حرف میم، نفرینی است (منا - مهنا - بمنا - بمهنا - بمهنا)

جات بمهنا : نفرینی است (منا - مهنا - بمنا - بمهنا - بمهنا)

جات بمهنا : نفرینی است (منا - مهنا - بمنا - بمهنا - بمهنا)

جات من تیام :

جات منا : با فتحه ی کشیده ی حرف میم، نفرینی است (مهنا - بمنا - بمهنا - بمهنا - بمهنا)

جات مهنا : نفرینی است (منا - بمنا - بمهنا - بمهنا - بمهنا)

جاجُ : جاجو نام روستایی است (جُ ، ج - = جو)

جاجُ - : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم، جاجونام روستایی است (جُ ، ج - = جو)

جاجا کردن : حرکت مرغ هنگام گذاشتن تخم - به طعنه به کسی که آرام و قرار ندارد نیز می گویند

جاجی : رختخواب - فرش

جاجی بوئن ز- ر پات : با کسره ی کشیده ی حرف ز، فرشی زیرپایت ببنداز

جاجیم : از بافتنی های زنان بختیاری که به مصرف روانداز (تهیه لحاف) می رسد

جاجالینی : احوالپرسی با مهمان

جار : صدا - فریاد - صدازدن - فریادزدن

جار زیئُ : زی بروزن دی، فریاد زد (جار کرد) (منظور دی ماه است)

جار کُرد : صدا زد - فریاد زد (جار زیئُ)

جارو : رو بروزن مو، نام روستایی بین مسجدسلیمان و هفتکل

جارو : رو بروزن مو، جارو - وسیله ی نظافت

جاروپیشی : رو بروزن مو، نوعی جارو که از شاخه های نازک گیاهان درست می شد

جاروکار : رو بروزن مو، رفتگر- سپور

جارُ هیا : خیرکردن دیگران برای انجام کاری

جارُ هیا : داد و فربادکردن - فریادزدن - داد و فریاد - دادزدن

جاز : نام درختچه ای است که در مسیر آبهای روان می روید

جاس : جایش - جای آن - محل آن

جاس : به جایش - به جای آن - در عوض آن - در مقابل آن (به جاس)

جاس گُرسْت : با کسره ی کشیده ی حرف گاف، جایش گرفته شد (گُرسْت)

* جاس ن دُم : با کسره ی کشیده ی حرف نون و ضمه ی حرف دُ، به جای آن نمی دهم - در مقابل آن نمی پردازم - از نظر من کم ارزش

است - به نظر من ارزش ندارد (برای نشان دادن ارزش یا کم بودن چیزی یا شخصی به کار می رود) (جاس ن دُم)

* جاس نِ دُم : با کسره ی کشیده ی حرف نون و ضمه ی حرف دُ، من به جای اونستم - من شرایط او را ندارم - نمی توانم بفهمم او چه

وضعیتی دارد (نه دُم) (جاس نِ دُم)

جاسُن : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، جایشان - جای آنها (جاسُو - جاسُون)

جاسُو : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، جایشان - جای آنها (جاسُن - جاسُون)

جاسُون : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، جایشان - جای آنها (جاسُن - جاسُو)

جاگت : ژاگت

جاگش : صفت بدی است که معمولاً به برخی مردان نسبت دهند

جاگه : محل - جایگاه

جالجیس : کارگران نقشه بردار را می گفتند (جالجیس)

جالِه : ژاله که نامی زنانه است (ل ، ل)

جالی : صفحات فلزی که روی اگوها یا چاهها می گذاشتند

جالجیس : کارگران نقشه بردار را می گفتند (جالجیس)

جام : جایم - جای من

جاندار : ژاندارم - امنیه

جاندارمری : ژاندارمری

جانو : جانب - طرف

جانی : مخفف جان محمد که نامی مردانه است

جانی : نامی مردانه است

جاوری : گروهی که کارشان دعانویسی و رمالی بود

جاها ن بون : رختخوابها را پهن کن (جاها ن پهن کن)

جاها ن پهن کن : رختخواب ها را پهن کن (پِن) (جاها ن بون)

جاهاز : جهیزیه - جهاز

جاهل : جوان

جاهل جُله : جوان (جُله جاهل)

جاهلی : جوانی - جوان بودن

جاهلی : مرد جوانی - یک مرد جوان

جاهلی کرد : از روی جوانی و بی تجربگی کار نادرستی انجام داد - حرکت نامناسبی انجام داد

چپه : جبهه

جیتبیده : درهم ریخته - ژولیده (جیتبیده - جُمبلو)

جَخت : فقط (جَختی)

جَخت : عطسه (وَخْشیه - وَشْخه - وَشْه)

جَخت : تازه (از نظر زمانی) - الآن - همین الآن (جَختی)

جَخت ا ویدُ : وی بروزن دی، دوپار صدای عطسه شنیده شد (ا ، ا) (منظور دی ماه است)

* جَخت ا ویدُه : وی بروزن دی، تازه آمده است - تازه رسیده است - مدت کوتاهی است که آمده است (ا ، ا) (منظور دی ماه است)

جَختی (جَختی)

جَختی : فقط (جَخت)

جَختی : تازه (از نظر زمانی) - الآن - همین الآن (جَخت)

* جَختی ا ویدُه : وی بروزن دی، تازه آمده است - تازه رسیده است - مدت کوتاهی است که آمده است (ا ، ا) (منظور دی ماه است)

جَختی (جَختی)

جدا : جدا - سوا (ج ، ج)

جدایی : دوری - جدایی - جداشدن (ج ، ج)

- جَدیده : با تکرار حرف دال، نیاکان - پدران
 جَددی : با تکرار حرف دال، ارثی - خانوادگی
 جَددی : با تکرار حرف دال، به سهمی که سادات محلی از طوایف داشتند اشاره دارد
 جَدّه : با فتحه ی کشیده ی حرف جیم، جاده - راه
 جَر : اختلاف
 جَر : اوج - بالاترین - شدت
 جَر : جنگ - دعوا - جدال - مشاجره ی لفظی
 جَر : با فتحه ی کشیده ی حرف جیم، اختلاف
 جَر : با فتحه ی کشیده ی حرف جیم، جنگ - دعوا - جدال - مشاجره ی لفظی
 جَر : حالت عصبی
 جَر : سفت - محکم - غیرقابل جویدن (جَر - جَهر)
 جَر : با فتحه ی کشیده ی حرف جیم، سفت - محکم - غیرقابل جویدن (جَر - جَهر)
 جَر : عصبانی شدن - عصبی شدن
 جَر : قوز
 جَر گرما : شدت گرمای هوا
 جَر دروَرْد : اختلاف ایجاد کرد - مشکل ایجاد کرد
 جَر مَلکی : اختلاف برسر زمین - دعوا برای زمین
 جَر او : جوراب (ج ، جُ)
 جَر اهت : زخم (ج ، جَ)
 * جَر بُرست : با کسره ی کشیده ی حرف ب، مشکل بین دو یا چند نفر یا بین دو یا چند طایفه حل شد - اختلاف بین دو یا چند نفر یا بین دو یا چند طایفه حل شد
 جَر بُریدن : مشکل بین دو یا چند نفر یا بین دو یا چند طایفه را حل کردن - اختلاف بین دو یا چند نفر یا بین دو یا چند طایفه را حل کردن
 جَر جَرَو : کسی که زیاد دعوا می کند
 جَر جَرَو : کسی که عصبی است
 جَر جَنگ : دعوا - جنگ - مرافعه (ر ، رُ)
 جَر داؤی : پیچاندی
 جَر دارن : اختلاف دارند
 جَر دروَرْدین : اختلاف به وجود آوردن
 جَر دروَرْدین : اختلاف به وجود آوردن
 جَر رادّه : با تکرار حرف ر، نوعی عقرب (دُ ، دُ)
 جَر س گرهد : عصبانی شد - عصبی شد (گَر - دُ)
 جَر ست : با فتحه ی کشیده ی حرف جیم، چرخید - پیچید - به یک طرف کج شد (جَهرست)
 جَر ستین : با فتحه ی کشیده ی حرف جیم، چرخیدن - به یک طرف متمایل شدن - پیچیدن (جَهرستین)
 جَر ستین : با فتحه ی کشیده ی حرف جیم، چرخیدند - به یک طرف متمایل شدند - پیچیدند (جَهرستین)
 * جَر ستیه : با فتحه ی کشیده ی حرف جیم، چرخیده - کج شده - پیچیده - مجازا به کسی اشاره دارد که کمرش رگ به رگ شده و نمی تواند صاف بایستد (جَهرستیه)
 جَر ستیه : با فتحه ی کشیده ی حرف جیم، کج شده است - پیچیده است (جَهرستیه)
 جَر شت آفتو : تُو با تلفظ خفیف واو، نور شدید آفتاب
 جَر قَال : دعوا - مرافعه - جدال - مشاجره (رُ ، ر)
 جَر قُر : با فتحه ی حرف ق، جنگ - مشاجره - دعوا - شَر (شَر قُر)
 جَر کشیدین : دعوی لفظی کردن - مشاجره کردن - بحث کردن درباره ی یک اختلاف مالی یا ملکی (جَر)
 جَر کشیدین : دعوی لفظی کردند - بحث کردند - مشاجره کردند (جَر)
 جَر کشیدین : با فتحه ی کشیده ی حرف جیم، دعوی لفظی کردن - مشاجره کردن - بحث کردن درباره ی یک اختلاف مالی یا ملکی (جَر)
 جَر کشیدین : با فتحه ی کشیده ی حرف جیم، دعوی لفظی کردند - بحث کردند - مشاجره کردند (جَر)
 جَر گره د : عصبانی شد - عصبی شد (گَر - دُ)
 جَر گره س : عصبانی شد - عصبی شد (گَر - دُ)
 جَر م : چرک - خونابه ی زخم
 جَر م جَر اهت : چرک و عفونت زخم - زخم - خونابه ی زخم
 جَر مَل :
 جَر مَلکی : اختلافی که بر سر زمین پیش آمده باشد - مشاجره ای که به خاطر زمین باشد
 جَر نگشت : صدای زمین خوردن سکه یا فلز

- جَرْنَم : مرا می چرخاند (! جَرْنَم)
 جَرْنَم : می چرخانم (! جَرْنَم)
 جَرْنی : پیچانید - کج کرد - برگرداند (جَرْنیْد)
 جَرْنی : می پیچانی - کج می کنی - برمی گردانی (! جَرْنی)
 جَرْنیْد : پیچانید - کج کرد - برگرداند (جَرْنی)
 جَرْنیْدَم : با ضمه ی حرف دُ، چرخاندم - پیچیدم - پیچاندم - کج کردم - برگردانیدم
 جَرْنیْدَم : با ضمه ی حرف دُ، مرا چرخاند - مرا به یک طرف متمایل کرد - مرا پیچاند
 جَرْنیْدَن : چرخاندن - به یک طرف متمایل کردن یا شدن - پیچاندن
 جَرْنیْدَن : چرخاندند - به یک طرف متمایل کردن یا شدند - پیچاندند
 جَرْنیْدَه : چرخانده است - کج و معوج کرده است - پیچانیده است
 * جَرْنیْدَه : چرخیده - پیچیده - کج و معوج شده - اصطلاحاً به کسی هم می گویند که کمرش رگ به رگ شده و یا به هرعلتی نمی تواند راست بایستد
 جَرْنیْدَه : کج - چرخیده (خَل)
 جَرْنیْدَه : کج است - چرخیده است (خَل - خَلَه)
 جَرْنیْدَه : کج کرده است - پیچانده است
 جَرْنیْدَه : کج شده - چرخیده (خَل - خَلَه)
 جَرْنیْدَه : کج شده است - چرخیده است (خَل - خَلَه)
 جَرَه : دعوا است
 جَرَه : سفت است - محکم است - قابل جویدن نیست (جَرَه - جَهَره)
 جَرَه : با فتحه ی کشیده ی حرف جیم، سفت است - محکم است - قابل جویدن نیست (جَرَه - جَهَره)
 جَرَه : با فتحه ی کشیده ی حرف جیم، می چرخد (! جَهَره - ! جَرَه)
 جَرَه : یک بسته نان محلی تیری (چَپَه)
 * جَرَه : با فتحه ی کشیده ی حرف جیم، نقاله ی مخصوص حمل بار با انسان که بر بالای رودخانه یا جاهای صعب العبور نصب می شود (جَهَره)
 جَرَه : با کسره ی کشیده ی حرف جیم، جیره - سهمیه
 جَری : آنچه مورد اختلاف و نزاع است - مورد مناقشه (جَرین)
 جَریت : جرئت
 جَرین : آنچه مورد اختلاف و نزاع است - مورد مناقشه (جَری)
 جز : داغ - سوختن گوشت روی آتش - سوختن (چز)
 جز به دِلت اوفتا : آتش به جگرت بیفتد (نفرینی است) (جز من دِلت اوفتا)
 جز من دِلت اوفتا : آتش به جگرت بیفتد (نفرینی است) (جز به دِلت اوفتا)
 جُزب : بخش - جزء - قسمت
 جُزب ایما نهْد : به گروه ما تعلق ندارد (نِْد)
 جُزیس زبیهه : از نظر بدنی یا مالی ضعیف است (زبیهه = ضعیف)
 جُزی : جزی - ریز - کوچک - کم ارزش
 جُست : پیدا کرد
 جُست : دعوت کرد
 جُست : ژست - قیافه
 جُست : فرار کرد - دوید
 جُست : پرید (جُست)
 جُست به مُسْتت : چیزی به دست آمد - بهانه ای پیدا کردی
 جُست جَر ! گردی : دنبال دعوا هستی - می خواهی اختلاف ایجاد کنی
 جُست نَگر : قیافه نگیر - ژست نگیر
 جُست نهادُ نُک بُرد : دوید و رفت بالای سنگ
 جُستیس به اُروسی : او را به عروسی دعوت کرد (جُستیس سی اُروسی)
 جُستیس سی اُروسی : برای عروسی دعوتش کرد (جُستیس سی اُروسی)
 جُسْتَم : پیدا کردم
 جُسْتَم : پیدایم کرد
 جُسْتَم : جستجو کردم
 جُسْتَم : فرار کردم
 جُسْتَم : دعوت کردم

- جُسْتُم : دعوتم کرد
 جُسْتُم به آروسی : مرا به عروسی دعوت کرد
 جُسْتُمیس به آروسی : او را به عروسی دعوت کردم (جُسْتُمیس سی آروسی)
 جُسْتُمیس سی آروسی : برای عروسی دعوتش کردم (جُسْتُمیس به آروسی)
 جُسْتِن : گاهی هم به معنی پیدا کردن شپش یا تخمهای آن (رشک) در لباس یا موی سر می باشد
 جُسْتِن : پیدا کردن - یافتن
 جُسْتِن : پیدا کردند - یافتند
 جُسْتِن : جستجو کردن
 جُسْتِن : جستجو کردند
 جُسْتِن : دعوت کردن - طلبیدن
 جُسْتِن : دعوت کردند - طلبیدند
 جُسْتِن : فرار کردن - گریختن - دور شدن - دویدن
 جُسْتِن : فرار کردند - گریختند - دور شدند - دویدند
 جُسْتِن : پریدن
 جُسْتِن : پریدند
 جُسْتِه : جُسْتِه - پیدا کرده - دعوت کرده
 جُسْتِه : جُسْتِه است - پیدا کرده است - دعوت کرده است
 جُسْتِه : فرار کرده
 جُسْتِه : فرار کرده است
 جُفت : ماده ای که از بلوط می گیرند
 جُفت : چوبی که بر گردن دوگاو می گذارند تا در کنار هم حرکت کنند و زمین را شخم بزنند - یوغ
 جُفت : زوج
 جُفت جور : با هم جفت شدن - با هم جور شدن - مناسب هم شدن - انجام شدن کاری - مهیا شدن شرایط انجام کاری (ت ، ت)
 جُفت کردن : جور کردن - مجازا به معنی شعر بستن هم هست (بیت بستن)
 جُفت کردن : جور کردند - شعر ساختند
 جُفت و ابیژن : با هم جفت شدن (در مورد پرندگان) - جفت شدن
 جُفت و ابیژن : با هم جفت شدند (در مورد پرندگان) - جفت شدند
 جُفته : سفره ی بزرگ
 جُفه : با کسره ی کشیده ی حرف جیم، مال دنیا
 جُق : سنگدان مرغ (ق ، ق) (سَنَدَک)
 جُقه : پسر جوان (ل ، ل)
 جُقه جاهل : جوان (جاهل جُقه)
 جُقه جَببار : با تکرار حرف ب، جوان - تازه سال
 جُقه خراوه : برای ناز کردن و گاهی هم به طعنه به پسرهای کوچک می گفتند - به معنی بی ارزش هم هست
 جُقه قرتی :
 جُقه که : پسری که - همان پسر - پسر مورد نظر (به پسری اشاره دارد که برای گوینده و شنونده آشناست)
 جُقلیل : پسر ها
 جُقین : کنایه از پرخور (ق ، ق)
 جَک : پارچ آبی - ظرف آخوری
 جَک : بخش حمل بار کامیون کمپرسی را می گویند
 جَک : وسیله ی بالا بردن اجسام سنگین
 جَک باڈی : کمپرسی مخصوص حمل مصالح ساختمانی
 جَک جُور : جانور - حیوان - معمولاً به جانوران کوچک و حشرات می گویند (جُونور) (ک ، ک)
 جَک جُور : جانور - حیوان - معمولاً به جانوران کوچک و حشرات می گویند (جُونور) (ک ، ک)
 * جَک جُونور : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم - تلفظ خفیف واو، جانور - حیوان - معمولاً به جانوران کوچک و حشرات می گویند (جُور)
 (ک ، ک)
 * جَک جُونور : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم - تلفظ خفیف واو، جانور - حیوان - معمولاً به جانوران کوچک و حشرات می گویند (جُور)
 (ک ، ک)
 جگاره :

جُل : پوششی است که روی حیوان می اندازند و بار روی این پوشش قرار می گیرد
 جُل : چوب بلندی که برای کندن گردو از درخت گردو به کار می رود

- جُل بکول : خوردن غذا با نان
 جُل بَند : رختخواب - فرش - وسایل خانه (جُل وَند - جُل جا)
 جُل جا : رختخواب - فرش - وسایل خانه (جُل وَند - جُل بند)
 جُل نئی : دینامیت
 جُل وَند : رختخواب - فرش - وسایل خانه (جُل جا - جُل بَند)
 جِلا : غیراز
 جِلا : فقط
 جِلا تُّ به هیشکِه ن گم : غیراز تو به هیچکس نمی گویم - فقط به تومی گویم (جِلا تُّ به هیشکی ن گم)
 جِلا یُن گُدم : فقط این را گفتم - غیر از این گفتم؟ (یُن = این را)
 جِلال : جلال که نامی مردانه است
 جِلاو : گله ی گوسفند (ج ، ج)
 جِلت : جلد - پوست
 جِلد : فوری - تند - سریع (جِلدی)
 جِلد با : زودباش (جِلدی با)
 جِلدی : فوری - تند - سریع (جِلد)
 جِلدی با : زودباش (جِلد با)
 جِلزِقُه : جلیقه (ق ، ق) (جِلزِقُه)
 جِلقُ وُلُقُ : تکان دادن - تکان خوردن
 جِلقُه : با کسره ی کشیده ی حرف لام، جلیقه (ق ، ق) (جِلزِقُه)
 جِللت : با تکرار حرف لام، جعلق - زرنگ (ج ، ج)
 جِلمه : کامل - جمله - تمام - همه
 جِلو : ناکس - ناجور - بدرقتار - بدردار - حیلِه گر (جَلب) (ج ، ج)
 جِلو : با تلفظ خفیف واو، جِلو - پیش (نیا - نها)
 جِلودار : با تلفظ خفیف واو، جِلودار - پیشرو
 جِلودار : با تلفظ خفیف واو، مانع حرکت شدن - ممانعت کردن کسی از انجام کاری
 جِلوداری : با تلفظ خفیف واو، ممانعت - جِلو کسی یا چیزی را گرفتن - توانایی ممانعت کسی از انجام کاری
 جِلیل : جلیل که نامی مردانه است
 جِم : فرار می کنم (ا جِم)
 جِم : جمع
 جِم : تکان - حرکت - جنبش
 جِم : جام - کاسه
 جِم جیل : جمع کردن (جِم هم)
 جِم جیل : جنبیدن - تکان خوردن (م ، م) (جِم جیلا)
 جِم جیلا : جنبیدن - تکان خوردن (م ، م) (جِم جیل)
 جِم خَرَد : تکان خورد - جنبید
 جِم هم : جمع کردن (جِم جیل)
 جِمال : جمال که نامی مردانه است
 جِمالدین : نام یکی از تیره های طایفه ی گهیش (ج ، ج ، ج)
 جِمبَلو : ژولیده - آشفته - درهم ریخته (جِمبالو)
 جِمبست : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم، جنبید - تکان خورد (جِمبست)
 جِمبست مین ریت : مانند تو می شود - شبیه تو می شود (جِمبست)
 جِمبستین : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم، تکان خوردن (جِمبستین)
 جِمبستین : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم، تکان خوردند (جِمبستین)
 جِمبش : جنبش - جنبیدن - تکان خوردن
 جِمشیر : با کسره ی کشیده ی حرف شین، جمشید که نامی مردانه است (ج ، ج)
 جِمنا : ضربه زنده - کسی که توان ضربه زدن دارد
 جِمئم : تکان می دهم - ضربه می زنم (ا جِمئم)
 جِمئم : مرا تکان می دهد (ا جِمئم)
 جِمئِه : تکان می دهد - ضربه می زند (ا جِمئِه)
 جِمئی : تکان می دهی - با چوب یا چیز دیگری ضربه می زنی (ا جِمئی)
 جِمئی : تکان داد - با چوب یا چیز دیگری ضربه زد (جِمئید)

جُمْنِیْدُ: تکان داد - با چوب یا چیز دیگری ضربه زد (جُمْنی)
 جُمْنِیْدُ بَس: با چوب او را زد (جُمْنی بَس)
 جُمْنِیْدُ بُم: به من ضربه زد (بَم - بُم - بوم) (جُمْنی)
 جُمْنِیْدُم: با ضمه ی حرف دُ، تکانم داد (جُمْنِیْم)
 جُمْنِیْدُم: با ضمه ی حرف دُ، تکان دادم (جُمْنِیْم)
 جُمْنِیْدُن: تکان دادن - جنباندن - حرکت دادن (جُمْنِیْن)
 جُمْنِیْدُن: ضربه زدن (جُمْنِیْن)
 جُمْنِیْدُن: تکان دادند - جنباندند - حرکت دادند (جُمْنِیْن)
 جُمْنِیْدُن: ضربه زدند (جُمْنِیْن)
 جُمْنِیْم: تکان دادم - با چوب یا چیز دیگری ضربه زدم (جُمْنِیْم)
 جُمْنِیْم: تکانم داد (جُمْنِیْم)
 جُمْنِیْن: تکان می دهید (! جُمْنِیْن)
 جُمْنِیْن: ضربه می زنید (! جُمْنِیْن)
 جُمْنِیْن: تکان دادند - جنباندند - حرکت دادند (جُمْنِیْدُن)
 جُمْنِیْن: ضربه زدند (جُمْنِیْدُن)
 جُمُولو: دوقلو
 جُمِه: جمعه روز آخر هفته (م ، م)
 جُمِه: جمعه که نامی مردانه است (م ، م)
 جُمِی: با ضمه ی کشیده ی حرف جِیْم، تکان می خوری (! جُمِی - جُمِی)
 جُن: با ضمه ی کشیده ی حرف ج، جان (جُون - جُو)
 جُن به سَر: با ضمه ی کشیده ی حرف جِیْم و تلفظ واو خفیف، کسی که به سیم آخر زده است - بسیار عصبی - ناراحت (جُون - جُون)
 جُن خُنْتِ راهْتِ کردی: با ضمه ی کشیده ی حرف ج، جان خودت را راحت کردی - خودت را آسوده کردی (جُون خُنْتِ راهْتِ کردی)
 جُن خُنْتِ راهْتِ کردی)
 جُن جِلْقُ: با ضمه ی کشیده ی حرف جِیْم و کسره ی کشیده ی حرف لام، توان - یارا - توانایی - مجازا به معنی هیکل و بدن هم هست
 جناو: جناب
 جناوآلی: جنابعالی (جناوآلی)
 جناوآلی: جنابعالی (جناوآلی)
 جند: جن
 جند بال قاش: آدم زشت و بدقیافه
 جند زیْدَه: زَی بروزن دَی، نفرینی است (منظور دی ماه است)
 جند سُکِسْتِ بَت: نفرینی است
 جند مین چَکِتِ زنا: نفرینی است (ز ، ز)
 جندُن: با ضمه ی کشیده ی حرف دال، اجنه (جمع جند) (جندُون - جندُو)
 جندُو: با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، اجنه (جمع جند) (جندُون - جندُن)
 جندُون: با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، اجنه (جمع جند) (جندُو - جندُن)
 جندَم: جهنم (د ، د)
 جندَم دره: جهنم دره - جای نامعلوم (د ، د)
 جندَمَلَاکِه: به معنی زشت هست (مَلَاکِه) (ک ، ک)
 جندین: جن زده
 جندین و ابید:
 جَنگ: دعا - مرافعه - هر نوع برخورد قهرآمیز - اختلاف (جَر)
 جنگ: وسط - میان
 جنگ بُهرست: دعا تمام شد - جنگ تمام شد (بُرست)
 جنگ شَریوَر: با فتحه ی کشیده ی حرف شین، جنگ دوم جهانی (نیروهای متفقین در شهریورماه ۱۳۲۰ وارد ایران شدند) (شَریوَر)
 جنگ بَرَد: جنگ با سنگ - دعا با پرتاب سنگ
 جنگ چو: چو بروزن مو، دعا با چوب و چماق
 جنگ زُهر: وسط روز - هنگام ظهر - گرمای ظهر و تابش آفتاب
 جنگ کَرْدِن: دعا و مشاجره ی بدنی (فیزیکی) را می گویند برخلاف جَر کَشِیْدِن که تنها به صورت جروبحت است
 جنگ ن بُرِیْدُ: اختلاف را فیصله داد - دعا را تمام کرد - آستی برقرار کرد
 جنگ ن تِهَادُ: مشاجره را شروع کرد - دعا را شروع کرد - سبب بروز اختلاف و مشاجره شد
 جنگ وست: دعا شروع شد - زود خورد شروع شد - اختلاف افتاد

چنگر : وسیله ای دارای دو یا سه شاخه که هنگام خرمکوبی، گندم و جو را با آن زیر و رو می کنند
چنگسُون و ست و یک : با هم دعوایشان شد - با هم دعوا کردند (چنگسُون و یک و ست)

چنگو : کسی که مدام دعوا می کند

چنگیر : جهانگیر که اسمی مردانه است

چنگیری : جهانگیری که روستایی در اطراف مسجدسلیمان است

چنم درا : جانم درآید (چنم درا)

چنمراڈ : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم ، جانمرا د که نامی مردانه است (چو - چُون)

چنیمه : جریمه (م ، م)

چو : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، جان - قسمتی از برخی اسامی مانند علیچو یعنی علیجان

جو : با کسره ی کشیده ی حرف جیم، جیب لباس

چو : با ضمه ی کشیده ی حرف ج و تلفظ واو خفیف، جان (چُن - چُون)

جو : جو بروزن مو، جوی - نهر

*چو به سر: با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، جان به سر - کسی که به سیم آخر زده است - بسیار عصبی - ناراحت (چُن - چُون)

*چو خت راهت کردی : با ضمه ی کشیده ی حرف ج و تلفظ واو خفیف، جان خودت را راحت کردی - خودت را آسوده کردی (چُون خت راهت کردی - چُن خت راهت کردی)

جو کشیدن : جو بروزن مو، درست کردن جوی آب - کشیدن آب در مسیر معین

چاو : جواب (ج ، ج)

چاووم نداد : به من جواب نداد (ج ، ج)

چوتی : جو بروزن مو، کفش کتانی

چور : جانور - حیوان (چُونور)

چور : گاهی اوقات به بچه های شیطان یا آدمهای زبل هم می گفتند (چُونور)

چور : چور با تلفظ خفیف واو، ستم - ظلم - تحمل کردن

چور : چور بروزن مور، مثل - مانند (چور برد = مانند سنگ)

چور : چور بروزن مور، نوع - گونه - طور

چور : چور بروزن مور، مثل - مانند (چور برد = مانند سنگ)

چور ا کتم : چور با تلفظ خفیف واو، تحمل می کنم - سهم خودم را می دهم (قم ا کتم)

چور برد : چور بروزن مور، مانند سنگ - مثل سنگ

چور گه : جانور کوه - منظور حیوانات غیر اهلی و وحشی است (چُونور)

چورم : پیدا می کنم (ا چورم)

چورم : دعوت می کنم (ا چورم - ا تلوم - تلوم)

چورم : جو بروزن مو، مرا پیدا می کند (اچورم)

چورم : جو بروزن مو، جستجو می کنم (ا چورم)

چورم : جو بروزن مو، مرا دعوت می کند (ا چورم - ا تلوم - تلوم)

چوره : چور بروزن مور، موافق است - چور است

چوره : چور بروزن مور، جستجو می کند (ا چوره)

چوره : چور بروزن مور، پیدا می کند (ا چوره)

چوره : چور بروزن مور، دعوت می کند (ا چوره)

چوشست : جو بروزن مو، جوشید

چوشنیڈ : جو بروزن مو، جوشانید

چوفرز : جان افروز که نامی زنانه است

چولی : با ضمه ی کشیده ی حرف ج، جانعلی که نامی مردانه است (چُونعلی - چُنعلی)

چومراڈ : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، جانمرا د که نامی مردانه است (چُن - چُون)

چون : با ضمه ی کشیده ی حرف ج و تلفظ واو خفیف، جان (چُن - چُو)

چون ناد : با ضمه ی کشیده ی حرف ج و تلفظ واو خفیف، جان داد - فوت کرد (چُن - چُو)

*چون ناد پاس : با ضمه ی کشیده ی حرف ج و تلفظ واو خفیف، اشاره به کسی است که برای ازدواج با دختری مدت زیادی صبر کرده و همه ی مشکلات را می پذیرد (چُن ن - چُو)

*چون به در ن بری : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، خلاص نمی شوی - آزاد نمی شوی - راحت نمی شوی (چُن - چُو)

*چون به در ن کنی : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، خلاص نمی شوی - آزاد نمی شوی - راحت نمی شوی (چُن - چُو)

جُون به سَر : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، کسی که به سیم آخر زده است - بسیار عصبی - ناراحت (جُن - جُو)
 *جُون خَت رَهت کردی : با ضمه ی کشیده ی حرف ج و تلفظ واو خفیف، جان خودت را راحت کردی - خودت را آسوده کردی (جُو - جُن)

جُون کرد به دَر : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، جان به در برد - توانست فرار کند (جُن - جُو)
 *جُون گشت به لایش : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، به حال آمد - جان گرفت - بدنش حس پیدا کرد - شروع به حرکت دادن بدنش کرد (جُن - جُو)

جُون مُرادُ : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، جانمرد که نامی مردانه است (جُن - جُو)
 جُونِس ز نَفْتِس کرد به دَر : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، جان از تنش بیرون رفت - فوت کرد (جُن - جُو)
 جُونِس نُک کِرِس بیدُ : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، اشاره به آدم ضعیف دارد (جُن - جُو)
 جُونُم به نُیه : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، امیدم به تو است - تو باید حمایت کنی (جُن - جُو) (نُن - نُیه)
 جُونورُ : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم - تلفظ خفیف واو، جانور - حیوان (جُور)
 جُونورُ : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم - تلفظ خفیف واو، گاهی اوقات به بچه های شیطان یا آدمهای زبل هم می گفتند (جُور)
 جُونورُ گُه : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم - تلفظ خفیف واو، جانور کوه - منظور حیوانات غیر اهلی و وحشی است (جُور)

جونی : جو بروزن مو، زیبایی - وجاهت

جونی : جو بروزن مو، نامی زنانه است

جُونوی : جوانی - جوان بودن

جوه : با فتحه ی کشیده ی حرف جیم، جعبه - به جعبه ی کبریت هم گفته می شود (و ، و)

جوه : پیراهن (ج - جُ) (و ، و)

*جَوی : آبخور بره ها و بزغاله ها - آبخور کوچکی که باسنگ و گچ یا گل درست کرده و در آن آب می ریزند تا بره ها و بزغاله ها بخورند
 جَهت : دلیل - علت - سبب

جَهت : مسیر - راه - عقیده (ج ، ج)

جَهَر : سفت - محکم - غیر قابل جویدن (جَر - جَر)

جَهَرست : چرخید - پیچید - به یک طرف کج شد (جَرست)

جَهَرسُم : چرخیدم - پیچیدم (جَرسُم)

جَهَرسُم : فردی که به علت گرفتگی عضله یا ضرب دیدگی کمر نمی تواند راست بایستد، می گوید (جَرسُم)

جَهَرستِن : چرخیدن - به یک طرف متمایل شدن - پیچیدن (جَرستِن)

جَهَرستِن : چرخیدند - به یک طرف متمایل شدند - پیچیدند (جَرستِن)

جَهَرستِه : چرخیده - کج شده - پیچیده - مجازا به کسی اشاره دارد که کمرش رگ به رگ شده و نمی تواند صاف بایستد (جَرستِه)

جَهَرستِه : چرخیده است - کج شده است - پیچیده است (جَرستِه - جَرنیده)

جَهَره : سفت است - محکم است - قابل جویدن نیست (جَره - جَره)

جَهَره : می چرخد (جَره - جَره) (جَهَره)

جَهَره : نقاله ی مخصوص حمل بار با انسان که بر بالای رودخانه یا جاهای صعب العبور نصب می شود (جَره)

جَهَری : می چرخد - کج می شوی (جَری - جَری) (جَهَری)

جَهَمست : جنبید - تکان خورد (جُمست)

جَهَمست من ریت : مانند تو می شود - شبیه تو می شود (جُمست)

جَهَمستِن : تکان خوردن (جُمستِن)

جَهَمستِن : تکان خوردند (جُمستِن)

جَهَمی : تکان می خوری (جُمی - جُمی) (جَهَمی)

جَهَنیدُ : جهانید

جَهید : جهود - یهودی (د ، د)

جی یر : جگر

جیتینده : در هم ریخته - ژولیده (جیتینده) (د ، د)

جیجه : جوجه (ج ، ج)

جیدرُ : با ضمه ی حرف دُ، نوعی چمن

جیر : بروزن میر، ناودان (مرو - ز)

جیره : بروزن تیره، قفس مخصوص نگهداری مرغ

جیقُ : جیغ - فریاد

جیقُدُن : با ضمه ی کشیده ی حرف دال، سنگدان مرغ (جیقُدُن - ون) (جیقُدُن)

جیقُدُن و : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، سنگدان مرغ (جیقُدُن - ون) (جیقُدُن)

جیقُدُن ون : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، سنگدان مرغ (جیقُدُن - ون) (جیقُدُن)

جیل : سیخ - رُک - برجسته - نوک زده - راست (درمورد مو)

جیلا : ژیلا که نامی زنانه است

جیلِه بُف :

جیمبالو : ژولیده - شلخته - موهای سیخ و در هم ریخته و کثیف

بخش حرف چ :

چُ : طرف - جهت (ز ای چُ = از این طرف)

چُ : به معنی جا و مکان (ای چُ یعنی اینجا)

چَ - : با فتحه ی کشیده ی حرف چ، چاه (چَه)

چاپ گُن : دروغ بگو - لاف بزن

چات دارمُ : چه کارت دارم - با تو چه کار دارم

چاڈر و رِبَسْتِن : شکل خاصی که زنان در عزاداری چادرشان را گره می زنند (و ، وُ)

چار : چهار

چاربا : چهارپا - استر، الاغ و اسب (چاروا)

چاربری :

چاربیشه : با کسره ی کشیده ی حرف ب، چهار بیشه که نام یکی از روستاهای اطراف شهرستان مسجدسلیمان است

چاربیشه : با کسره ی کشیده ی حرف ب، چهار بیشه که نام یکی از محلات شهرستان مسجدسلیمان است

چاربُن : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، چهارپایان - منظور اسب، استر و الاغ است (چاربُو - چاربُون)

چاربُو : با ضمه ی کشیده ی حرف ب و تلفظ واو خفیف، چهارپایان - منظور اسب و استر و الاغ است (چاربُون - چاربُن)

چاربُون : با ضمه ی کشیده ی حرف ب و تلفظ واو خفیف، چهارپایان - منظور اسب و استر و الاغ است (چاربُو - چاربُن)

چارپاره : منظور ساچمه های درون فشنگ تفنگهای شکاری است (ر ، رَ)

چارپَر : چهار پَر - چهار طرف

چارچار : دو مقطع چهار روزه در ابتدای چله ی کوچک

چارچلنگ : چهار دست و پا

چارچلنگس گرهْدُ :

چارچو : برانکار - چهار عدد چوب که به شکل مستطیل به هم وصل شده و میت را روی آن حمل می کردند

چارچو : چهار چوب - چهار چوب در

چارچولک باز : زرنگ - رند - حقه باز (چارچوله باز)

چارچوله باز : رند - زرنگ (چارچولک باز)

چاردسمالی : چهاردستمالی که نام نوعی رقص محلی بختیاری است

چارده : چهارده - عدد چهارده

چارهون : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، چهار راه

چارزونی : چهارزانو - نشستن به شکلی که مچ پاها زیر بدن قرار گیرد (چارزوی)

چارزوی : چهارزانو - نشستن به شکلی که مچ پاها زیر بدن قرار گیرد (چارزونی)

چارشمبه : چهارشنبه (چارشنبدُ)

چارشنبدُ : چهارشنبه (چارشمبه)

چارشو : چادر شب

چارکور : زمانی که همه ی لامپهای یک اتاق را با هم خاموش می کنند - به جایی که کاملاً تاریک باشد

چارگوشه دلم رازیه : کاملاً راضی هستم - مایل هستم - قلباً راضی هستم

چارلنگ : چهارلنگ که نام شاخه ای از ایل بختیاری است (چالنگ)

چارنره : چهارپهلو

چارنم : مرا نگاه می کند - کاملاً مواظب من است (! چارنم)

چارنم : می چرانم - به چرا می برم (! چارنم)

چارنم : همه را نگاه می کنم - مواظب همه ی جوانب هستم (! چارنم)

چارنیه : همه را نگاه می کند - مواظب همه ی جوانب هستم (! چارنیه)

چارنیه : می چرانم (! چارنیه)

چارنید : چرانید (چارنیدُ)

چارنی : می چرانی - به چرا می بری (! چارنی)

چارنی : همه را نگاه می کنی - مواظب همه ی جوانب هستی (! چارنی)

چارنیدُ : چرانید (چارنی)

چارنیدُن : مجازاً به معنی مواظب همه جا و همه طرف و همه کس بودن است

چارنیځن : چرانیدن - به چرا بردن

چارنیځن : مواظب همه جا و همه چیز بودند

چارنیځن : چرانیدند - به چرا بردند

چاروا : چهارپا - استر، الاغ و اسب (چاربا)

چاره ناچار : ناچار - ناگزیر - کسی که هیچ راهی برای گریز از موقعیت نامناسب ندارد

چاس اِ حُی : چه کارش داری - با او چه کرداری (چس اِ حُی - چس داری - چاس داری)

چاس داری: چکارش داری (چس اِ حُی - چس داری - چاس اِ حُی)

چاست : صبحانه

چاق : چاق

چاق لافر اِ کئی : قُ یا ضمه و قُ با فتحه، به دلخواه خود انتخاب می کنی - هر چه را دوست داری انتخاب می کنی

چال : سفید رنگ

چال : گودال

چال : لانه ی پرندگان - لانه ی مورچه ها (چل)

چال آستر و ن : با ضمه ی کشیده ی حرف رو تلفظ واو خفیف، روستایی در اطراف مسجد سلیمان است

*چالیسُون جُسْم : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، محل آنها را پیدا کردم - لانه شان را پیدا کردم (چالیسُن - چالیسو)

چالنگ : چهار لنگ که نام یکی از دو شاخه ی ایل بختیاری است (چارلنگ)

چالو : بروزن دالو، روشن کردن موتور را می گفتند

چاله : اجاق خانه (ل ، ل)

چاله : گودال (ل ، ل)

چاله دُ و ن : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، اجاق (چاله) (دُن - دُ و)

چام داری؟ : با من چه کار داری؟

چامُون : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، سرما خوردگی (مَن - مُو)

چامُون داری : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، سرما خورده ای

چامُون داری؟ : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، چه کارمان داری؟ یا ما چه کار داری؟ (مَن - مُو)

چایی : چای

چپ : سمت چپ

چپ : واژگون - معلق

چپ : مخالف - ضد - دشمن

چپ : کف زدن - دست زدن (چپک - شپک)

چپ آبیځ : واژگون شد - سروته شد (چپ و آبیځ - چپابیځ)

چپ چپ : پیچ پیچ

چپ چم راست : ضربه زدن به کسی یا چیزی از همه طرف

چپ چم راست : چپ و راست - کج - ناراست

چپ چو : چو با تلفظ خفیف واو، شایعه

چپ چو : چو با تلفظ خفیف واو، شایعه پراکنی (چپ چوی)

چپ چول :

*چپ چوی : چو با تلفظ خفیف واو، شایعه پراکن - کسی که شایعه ای را پخش می کند - کسی که به اصطلاح نمی تواند جلو زبانش را

بگیرد (چپ چوی)

چپ ری : واژگون - چپه

چپ کرد : کج کرد - واژگون کرد (اتومبیل)

چپ کور : کسی که چشمهایش کج است - کسی که چشمهایش انحراف دارند (چپل)

چپ لقی : گوشه ای از ساختمان که گونیا نبوده و قابل استفاده ی مشخصی نباشد

چپ و آبیځ : واژگون شد - سروته شد (چپ آبیځ - چپابیځ)

چپ و ست یام : با من چپ افتاد - با من کج افتاد - با من دشمن شد (وام)

چپابیځ : واژگون شد - سروته شد (چپ و آبیځ - چپ آبیځ)

چپال : چپ دست - کسی که کارهایش را با دست چپ انجام می دهد

چپر : گاو، گوسفند یا بزی که بچه اش پس از به دنیا آمدن مرده ولی خودش هنوز شیر دارد

چپش :

چپق : وسیله ی تدخین

چپقت کشیدم : حسابت را رسیدم - تو را از میدان به در کردم - کارت را ساختم

چپقی : تکه پارچه ی مثلثی شکل که از پارچه جدا می کنند

- چَک : کف زدن - دست زدن (چَپ - شَک)
 چَکی : کج - کج رفتن چپ - چپ راه رفتن - چپ چپ حرکت کردن
 چَپَل : کسی که چشمهایش کج است - کسی که چشمهایش انحراف دارند (چَپ کور)
 چِه : بسته - یک بسته - یک دسته نان (جَره)
 چِه : دسته ی گندم و جو درو شده در دست برزگر
 چَنری : برزنت (چَ ، چَ)
 چَئو : چَئو با تلفظ خفیف واو، چَطور - چَگونه (چَئور)
 چَئور : چَئو با تلفظ خفیف واو، چَطور - چَگونه (چَئو)
 چَته : چه اتفاقی برایت افتاده است - گاهی به طعنه یعنی وضعت خوب است
 چَتهست : لنگید
 چَتهستین : لنگیدن
 چَتهه : می لنگد (! چَتهه)
 چَتی : نامه - مجوز اداری (از زمان شرکت نفت در زبان مردم مسجدسلیمان وارد شد) (چیتی)
 چَخی : خَی بروزن دی، برای راندن سگ می گویند (منظور دی ماه است)
 چَئروا :
 چَر : با کسره ی کشیده ی حرف چَ ، دیوار کوتاه معمولاً سنگی که بدون ملاط (ملات) ساخته می شود
 چَر : بیحال - بیمار - مریض
 چُر : آب کم - آب باریک
 چَر : گریه ی شدید - جیغ
 *چُر آبیئُ : حالش به هم خورد - بیحال شد - بیمار شد - مریض شد (آبی - آوی - واییئُ - واییئُ - وایی - وایی) (چُراییئُ) (چُرست - چُهرست)
 چَرا : چراغ - لامپ (چراغ)
 چَرا : چریدن احشام
 چَرا توری : چراغ زنبوری (چراغ توری)
 چَرا لیت : لی بروزن دی، چراغ قوه (منظور دی ماه است) (چراغ لیت)
 چَرا مُشکی : چراغ نفتی کوچک که برای روشنایی استفاده می شد (چراغ مُشکی)
 چَرایبیئُ : حالش به هم خورد - بیحال شد - بیمار شد - مریض شد (چُر آبیئُ) (چُرست - چُهرست)
 چَراغ : چراغ - لامپ (چرا)
 چَراغ لیت : لی بروزن دی، چراغ قوه (منظور دی ماه است) (چرا لیت)
 چَراغَا کورن : چراغها خاموش هستند
 چَراغَا ن کور کُن : چراغها را خاموش کن
 چَرت : چتر
 چَرت : یاوه - سخن بیهوده - چرت و پرت (چَرت پَرت)
 چَرت پَرت : یاوه - سخن بیهوده - چرت و پرت (چَرت)
 چَرجرو : بچه ای که زیاد گریه می کند (وُق وُقو)
 چَرجقن : آشغال (ر ، رُ)
 چَرجو : چو بروزن مو، چوب - تکه های چوب - هیزم (ر ، رُ)
 چَرجو : چو بروزن مو، وسایل چوبی (اشاره به وسایل چوبی منزل دارد)
 چَرخک : قرقره ی نخ
 چَرد : چرید
 چَردن : چریدن
 چَردین : چریدند
 چَرده : چریده شده
 چَرده : چریده
 چَرز : آجیل
 چَرسِت : با ضمه ی کشیده ی حرف چَ ، حالش به هم خورد - بیمار شد (چُر آبیئُ - چُهرست)
 چَرسِت وِسِت لا جا : با ضمه ی کشیده ی حرف چَ ، حالش به هم خورده و بستری شد - بیمار و بستری شد (چُر آبیئُ - چُهرست)
 چَرسِته : با ضمه ی کشیده ی حرف چَ ، بیمار (چُهرسته)
 چَرسِته : با ضمه ی کشیده ی حرف چَ ، حالش به هم خورده است - بیمار شده است (چُهرسته)
 چَرسِت : صدای گریه ی شدید - گریه ی شدید - صدای گریه - گریه - گریستن
 چَرك : چرك وكتافت بدن

- چرک : نخ تار قالی
 چرکو : کثیف - لباس کثیف - آدم کثیف و شلخته
 چرلیک : فریادزدن - دادزدن
 چرلیک : گریه ی شدید همراه با جیغ بلند
 چرنه : گریه می کند (! چرنه)
 چرنیدُ : چرانید
 چرنیدُ : گریه کرد
 چرنیدُن : گریه کردن - گریه ی شدید
 چرنیدُن : گریه کردند
 چرو : آدم زولیده و کثیف
 چره : گریه ی شدید (ی چره)
 چَره : با فتحه ی کشیده ی حرف چ، قیچی مخصوص چیدن مو و پشم دامها (چَهره)
 چَره :
 چَره : با فتحه ی کشیده ی حرف چ، قیچی مخصوص چیدن مو و پشم دامها (چَهره)
 چَره کرد :
 چَره کردن : با فتحه ی کشیده ی حرف چ، مو و پشم دامها را چیدن (چَهره)
 چَره کردن : با فتحه ی کشیده ی حرف چ، مو و پشم دامها را چیدند (چَهره)
 چَره کردن : با فتحه ی کشیده ی حرف چ، به طعنه به کسی می گویند که سرش را با قیچی و به شکل نامناسبی کوتاه کرده اند (چَهره)
 چز : صدای سوختن چربی روی آتش (چزچز - جز)
 چز : نام گیاهی است که مزه ی بسیار تلخی دارد و از جوشانده ی برگ آن معمولاً به عنوان داروی تب بر استفاده می شود
 چزار : کسی که آرزوی غذایی را دارد (چزاره)
 چزاره : کسی که آرزوی غذایی را دارد (چزار)
 چزچز : صدای سوختن چربی روی آتش (چز - جز)
 چزُم : مرا می سوزاند - مرا اذیت می کند (! چزُم)
 چزُم : می سوزانم - کباب می کنم (! چزُم)
 چزیه : کباب می کند (! چزیه)
 چزنیڈم : با ضمه ی حرف دُ، سوزاندم - سوزانیدم
 چزنیڈم : با ضمه ی حرف دُ، مرا سوزاند - مرا سوزانید
 چزنیڈن : کباب کردن - چربی چیزی را با حرارت گرفتن - کسی را به شدت اذیت و آزار دادن
 چزنیڈن : سوزاندن
 چزنیڈن : سوزانیدن
 چُس : باد بی صدای شکم
 چس ! خُی : چکارش داری (جس داری - چاس داری - چاس ! خُی)
 چس داری : چکارش داری (چس ! خُی - چاس داری - چاس ! خُی)
 چُس فس :
 چسب کرد بس : به آن چسبید - به آن چسبانید
 چسبسون کرد : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، آنها را به هم چسبانید
 چُسِنک : نوعی پرنده
 چُسِنه : باد از شکمش خارج می کند (! چُسِنه)
 چُسِنه : پرنده ی نر با پرنده ی ماده جفتگیری می کند (! چُسِنه)
 چسنیڈن : خارج کردن باد شکم - خارج شدن باد شکم
 چسنیڈن : جفتگیری پرندگان را می گویند
 چُسو : کسی که مرتب باد از شکمش خارج می شود یا می کند
 چسبه : به طعنه یعنی وضعش خوب است
 چسبه : چه اتفاقی برایش افتاده است
 چشمه : چشمه (م ، م)
 چشمه ! کنه : با فتحه ی کشیده ی حرف کاف، آب چشمه می جوشد (! گهنه)
 چشمه زالووک : روستایی در اطراف مسجد سلیمان است (چشمه زالووک)
 چشمه گهنست : چشمه جوشید - آب چشمه زیادشد - آب چشمه جوشید
 چَف : پشت زانو (چَفَت)
 چَفَت : قفل (قُلَف)

چَف خَل : کسی که پایش کج است (برای تمسخر به کسی می گویند) (چَفَت خَل)
چَفَت : پشت زانو (چَف)

چَفَت خَل : کسی که پایش کج است (برای تمسخر به کسی می گویند) (چَف خَل)
چَفْتَر : وبار (چَفْتَر)

چَفْتَر چَبْدَن : وبار داشتن (چَفْتَر چَبْدَن)
چَفْتَر : وبار (چَفْتَر)

چَفْتَر چَبْدَن : وبار داشتن (چَفْتَر چَبْدَن)
چَوْر پَوْر : آت و آشغال - خرده ریز (چَوْر پَوْر)

چَوْر پَوْر : آت و آشغال - خرده ریز (چَوْر پَوْر)
چَوْل : برجستگی پهلوها بر اثر چاقی

چَوْل : چربیهای پهلو و کنار شکم (چَوْل)
چَو : چاقو (ق ، ق)

چک : سیلی - به گوش کسی ضربه زدن
چک : فرق موهای سر را می گویند

چُک : زبل - زرنگ - تیز (چُک رُک)
چُک آبیْد : عرض اندام کرد - خود را جلو انداخت - گاهی هم به معنی خودنمایی است

چک جوی : چو بروزن نو یعنی تازه، خبر چینی
چک چک : صدای چکیدن قطرات آب

چک چک : صدای برخورد دو چیز با هم
چک چکه : قطره قطره (ک ، ک)

چک چل : با کسره ی کشیده ی حرف چ، دهان (ک ، ک)
چک چو : شایع شدن - پخش شدن خبر - شایعه پراکنی (چک چو - چپ چو)

چک چول : خراب - ویران (ک ، ک)
*چک چوی : چو بروزن نو یعنی تازه، کسی که خبر را پخش می کند - کسی که به اصطلاح نمی تواند جلو زبانش را بگیرد - خبرچین

چپ چوی)

چُک رُک : زبل - زرنگ - تیز (چُک رُک - چُک)
چکست : چکید

چکست پس : در مورد پرنده ی نر می گویند وقتی با پرنده ی ماده جفتگیری می کند
چکستین : چکانیدن - چکانیده شدن - چکیده شدن

چکستین : چکیدن (آب چیزی یا ماشه ی تفنگ)
چکلی زید نشت : زی بروزن دی، نشستن سگ روی دویا (منظور دی ماه است)

چکه : تاس مخصوص بازی
چکه بازی : تاس بازی - تاس ریختن (نوعی قمار است)

چکه وکه : پشت سر دیگری حرف زدن - غیبت کردن
چکگل : گی بروزن دی، زبل (منظور دی ماه است)

چل : پست - کم ارتفاع - گودال کم عمق (چال)
چل : با کسره ی کشیده ی حرف چ، دهان (چهل)

*چل : توده ی کوچک سنگ در محدوده ی زمین های کشاورزی که معمولاً به عنوان حدود و طلایه ی زمین ها مورد استفاده قرار می
گرفت

چل : چهلم - چهل (چله)
چل : ساده لوح

چل : سکوی سنگی داخل بهون که وسایل را روی آن می چینند
چل : شانه - کتف

چل : لانه ی پرندگان ، شاید به این دلیل که لانه ی پرندگان کمی گود است (چال)
چل نوستون : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ او خفیف، وسط تابستان - اشاره به گرمای زیاد (چله پنج نوستون - چله نوستون)

چل زمستون : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ او خفیف، وسط زمستان - اشاره به سرمای زیاد (چله زمستون)
چل بال کشید : آسوده و راحت دراز کشید - آرام گرفت - استراحت کرد (چل)

چل بال کشیدن : آسوده و راحت دراز کشیدن - استراحت کردن - آرام گرفتن (چل)
چل بال کشیدن : آسوده و راحت دراز کشیدند - استراحت کردند - آرام گرفتند (چل)

چل بچه ن بگر : دست بچه را بگیر - بازوی بچه را بگیر

* چل بُری : چهار یا پنج نخ رنگارنگ با طول مساوی را انتخاب و سوره های (ناس - فلق - کافرون - توحید) را بر آنها خوانده و گره می زنند و تا روز چهارم باید به بازوی مادر و فرزند باشد. به این نخها چلبُری یا چله بُری می گویند.

چَل پَنج : چهل و پنج (چل پَنج)

چَل پَنج توستون : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، روز وسط تابستان (چل پَنج) (چل توستون - چله توستون)

چل پیکي : پستی و بلندی - ناهمواری سطح هر چیزی را می گویند (ل ، لُ)

چل تا چل باڈکرد : بدنش تماما ورم کرد (چل تا چل باڈکرد)

چل تا چل باکورد : بدنش تماما ورم کرد (چل تا چل باڈکرد)

* چَل خَل : بدقواره - بی قواره - زخمی - لنگ - کسی که در راه رفتن مشکل دارد (این واژه گاهی هم برای تحقیر فرد به او نسبت داده می شود) (خَل چَل)

* چَل خَل : بدقواره - بی قواره - زخمی - لنگ - کسی که در راه رفتن مشکل دارد (این واژه گاهی هم برای تحقیر فرد به او نسبت داده می شود) (خَل چَل)

چَل خَل : کج (چَل خَل)

چل ډره : با کسره ی کشیده ی حرف چ ، خمیازه - دهان دره

* چَل سرد : اجاق خاموش - در بین بختیاری ها رسم بود زمانی که بزرگ خانواده از دنیا می رفت، آتش وچاله ی خانواده را خاموش می کردند و گاه تا یک سال به نشان عزا و ماتم، آتش افروخته نمی شد و در اصطلاح چَل سرد خانواده نشان از مرگ بزرگ خانواده بود.

چَل سرد : کنایه از ناداری و فقر است

چَل گرهډ : جمع شد (مایعات) (گرهډ)

چل گز به گی : روده (چل = چهل)

چلیت زی یک رهډ : با کسره ی کشیده ی حرف چ ، دهانت کاملا باز شد (به طعنه یعنی خیلی خوشحال شدی)

چلیس بگر : دستش را بگیر - بازویش را بگیر

چلیست : با ضمه ی کشیده ی حرف چ، بدنه ی ظرف فلزی که تو رفته باشد

چَلق : پوست بدن حیوان لاغر

چَلق چَلق : صدای پا هنگام حرکت در زمین گل آلود - صدای پا در درون کفش خیس

چَلقز : با ضمه ی حرف ق، اشاره به آدمهای بی ارزش و کم ارزش

چَلقز : با ضمه ی حرف ق، مدفوع ماکیان

چلگرد : نام محلی در استان چهارمحال و بختیاری است

چلم : چهلم - مراسم عزاداری چهلمین روز درگذشت کسی

چلم : شانه ام

چلمه : قولنج

چلنه : با زور وارد جایی می شود - بی خبر وارد جایی می شود (ا چلنه)

چلنه : مچاله می کند (ا چلنه)

چلنیډن : بازور وارد جایی شدن - بی خبر وارد جایی شدن

چلنیډن : بازور وارد جایی شدند - بی خبر وارد جایی شدند

چلنیډن : چیزی را مچاله کردند

چلنیډن : مچاله کردن

چلنیډه : مچاله شده

چلو : نام محلی است

چلوله : شاخه ی باریک علفهای خشک شده

چله : چهله - چهلم

چله گشت بس : زانو تا چهل روز حق رفتن به منزل زانوی دیگر یا تازه عروسی را ندارد چون چله اش به آنها برمی گردد.

* چله بُری : چهار یا پنج نخ رنگارنگ با طول مساوی را انتخاب و سوره های (ناس - فلق - کافرون - توحید) را بر آنها خوانده و گره می زنند و تا روز چهارم باید به بازوی مادر و فرزند باشد. به این نخها چلبُری یا چله بُری می گویند.

چلهست : مچاله شد

چم : زمین کشاورزی مسطح و آبگیر

چم : خرمنکوب

چم : شبنم هوا که در سرمای زمستان روی علفها یخ زده است

چم آسیو : چم آسیاب منطقه ای نزدیک مسجدسلیمان (چماسیو)

چم راست : کج - ناراست

چم فراق : نام روستایی در اطراف مسجدسلیمان است

چماسیو : چم آسیاب که محلی نزدیک مسجدسلیمان است (چم آسیو)

چمبر : جنبر

جُمَت : هیزم آتش گرفته - هیزم نیم سوخته

چمچاره :

چِمْدُ - و : با ضمه ی کشیده ی حرف دُ و تلفظ واو خفیف، چمدان (چِمْدُ - و ن)

چِمْدُ - و ن : با ضمه ی کشیده ی حرف دُ و تلفظ واو خفیف، چمدان (چِمْدُ - و)

چُمِست : زخمی که به آن دست زدند (چُهْمست)

چَمَند : چمن

چِن : چی - چه

چُنُ : آنطرف - طرف دیگر (چُ ، چُ) (چُنُنتر - چُنُنر)

چُنُ : آنطور - آنچنان - چندان

چِن نُیه : چه نسبتی با تو دارد

چِن مُیه : چه نسبتی با من دارد

چِن مُنی : چه نسبتی با من داری

چِن مُ بیڈی : چه نسبتی با من داشتی

چُنُنر : دورتر - آنطرفتر - با فاصله (چُ ، چُ) (چُنُنر - چُنُنر)

چنجِس کَنْدُ سی گُرم : دختر کوچکی را برای پسر در نظر گرفتم - شکلی از ناف برون

چنچَنک : مقصود پیچیدن خبر در بین مردم است

چنچَنک : چپستان (چِنِه چِنِه)

چَنَد : به همین اندازه - به اندازه ی خاص و معین

چَنَد : چقدر - چه مقدار - چه اندازه - به اندازه ی (چَنَدی) (چَنَد قَشَنگِه = چقدر قشنگ است)

* چَنَد تَ هَم نَبِیْمُ : در حد تو هم نبودم - به اندازه ی تو هم نبودم (گاهی هم به شکل سوالی مطرح می شود و منظور گوینده این است که او

را دست کم گرفته اند)

چَنَد تُم کَرَدُ؟ : با ضمه ی کشیده ی حرف ت، چند تخم کرد؟ چند برابر محصول داد؟ (تُم)

چَنَدی خین دار التِماس کَرَد بُم : خیلی به من التماس کرد

چَنَد؟ : چقدر؟ - چه مقدار؟ (چَنَدی)

چَندار : چنار

چَنداکِه : کوچک (کَب ، کَب)

چَنَدَل : تیر چوبی

چَنَدی : چقدر - چه مقدار - چه اندازه (چَنَد) (چَنَدی قَشَنگِه = چقدر قشنگ است)

چَنَدی؟ : چقدر؟ - چه مقدار؟ (چَنَد)

چِنِس ! بوی : بو بروزن مو، چه نسبتی با او داری (چِنِسی)

چِنِسنُ : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، تعدادی از آنها - برخی از آنها (چِنِسو - چِنِسون)

چِنِسو : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، تعدادی از آنها - بعضی از آنها (چِنِسن - چِنِسون)

چِنِسونُ : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، تعدادی از آنها - بعضی از آنها (چِنِسن - چِنِسو)

چِنِسونُ ! بوی : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، چه نسبتی با آنها داری

چِنِسونُ شِلِن چِنِسونُ زَلِیل : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، بعضی از آنها زخمی هستند و بعضی گرفتار (چِنِسو)

چِنِسی : با او چه نسبتی داری (چِنِس ! بوی)

چَنگ : مُشت

چَنگ : دست

چَنگ پِل پِل : حرکت بچه روی چهار دست و پا

چَنگ چِرا : حرکت بچه روی چهار دست و پا (گُ ، گُ)

چَنگُ رِخُن : با کسره ی کشیده ی حرف خ، به معنی تلاش زیاد است

چَنگُ رِخُو : با کسره ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، به معنی تلاش زیاد است (رِخُن - رِخُون)

چَنگُ رِخُون : با کسره ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، به معنی تلاش زیاد است (رِخُن - رِخُو)

چَنگُ نِخُن : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، چنگ و ناخن (نِخُو - نِخُون)

چَنگُ نِخُو : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، چنگ و ناخن (نِخُن - نِخُون)

چَنگُ نِخُون : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، چنگ و ناخن (نِخُن - نِخُو)

* چَنگاس زَیْدُ : زَی بروزن دَی، او (آن) را روی چهار دست و پا نگهداشت - او (آن) را روی چهار دست و پا قرار داد (چُ ، چُ)

منظور دی ماه است)

چَنگاس زَیْدُ : زَی بروزن دَی، روی چهار دست و پا افتاد - روی چهار دست و پا قرار گرفت (چُ ، چُ) (منظور دی ماه است)

چِنُم ! بوی : بو بروزن مو، با من چه نسبتی داری (چِنُمی)

چِنُمی : با من چه نسبتی داری (چِنُم ! بوی)

چُنُن: با ضمه ی کشیده ی حرف نون، آنطرف - طرف دیگر - آنجا (چُ ، چُ)

چُنُن: با ضمه ی کشیده ی حرف نون، آنطور - آنچنان - چندان - چندان که - به آن اندازه - به اندازه (چُ ، چُ)

چُنُو: با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، آنطور - آنچنان - چندان - چندان که - به آن اندازه - به اندازه (چُ ، چُ)

چُنُو: با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، آنطرف - طرف دیگر - آنجا (چُ ، چُ)

*چُنُو چُنُو خُدَا مُ ن زَبَدَه: با ضمه ی کشیده ی حرف نون - زی بروزن دی، به اندازه ای بی ارزش شده ام - به اندازه ای کم ارزش شده ام

- به اندازه ای بی ارزش شده ام - به اندازه ای ضعیف شده ام (منظور دی ماه است) (چُنُو ، چُنُون ، چُنُو چُنُو)

*چُنُو خُدَا مُ ن زَبَدَه: با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، به اندازه ای بی ارزش شده ام - به اندازه ای کم ارزش شده ام - به

اندازه ای بی ارزش شده ام - به اندازه ای ضعیف شده ام (چُ ، چُ)

چُنُو کِه: با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، آنطور که - با چه سختی - با چه مشکلی (چُنُو کِه - هَم چُنُو کِه) (چُ ، چُ)

*چُنُو کِه مُ جِسْتُم: با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، با چه سختی فرار کردم - من بودم که توانستم فرار کنم (چُنُون -

چُنُن) (چُ ، چُ)

چُنُون: با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، آنطرف - طرف دیگر - آنجا (چُنُون - چُنُن) (چُ ، چُ)

چُنُون: با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، آنطور - آنچنان - چندان - چندان که - به آن اندازه - به اندازه (چُ ، چُ)

*چُنُون خُدَا مُ ن زَبَدَه: با ضمه ی کشیده ی حرف نون - زی بروزن دی، به اندازه ای بی ارزش شده ام - به اندازه ای کم ارزش شده ام - به

اندازه ای بی ارزش شده ام - به اندازه ای ضعیف شده ام (منظور دی ماه است) (چُنُو ، چُنُون ، چُنُو چُنُو)

چَنُوَه: چانه (گچه - چنه)

چَنُو ی: بدقیافه (چینوی)

چنه: چانه (گچه - چنوه)

چنه به چنه نَهائِن: با کسی یکی به دو کردن

چنه چنه: چپستان (چنچنک)

چو: چوبا تلفظ واو خفیف، خبر - شایعه

چو: چوبر وزن مو، چوب

چو ا گنی به چلیس: چو بروزن مو و با کسره ی کشیده ی حرف چ، چوب به دهانش می گنی

چو ا وید: چوبا تلفظ واو خفیف، خبر آمد (ا وُد)

چو اُردِن: چوبا تلفظ واو خفیف، خبر آوردن

چو اُردِن: چوبا تلفظ واو خفیف، خبر آوردند

چو به چِل: چو بروزن مو و با کسره ی کشیده ی حرف چ، عصبانی - عصبانی کردن (سَی چو به چِل) (چهل)

چو زَبَدِن: چو بروزن مو و زی بروزن دی، شمردن (گوسفندان) (منظور دی ماه است)

چو زَبَدِن: چو بروزن مو و زی بروزن دی، چوب زدن - عصاردن - با عصا راه رفتن (منظور دی ماه است)

چو وِست: چوبا تلفظ خفیف واو، شایع شد - خبرپخش شد

چو وِندِن: چوبا تلفظ خفیف واو، شایع کردن - شایعه پخش کردن

چو وِندِن: چوبا تلفظ خفیف واو، شایع کردند - شایعه پخش کردند

چواسه: وارونه (س ، س)

چوباز: چوبر وزن مو، کسی که در رقص محلی چوب بازی مهارت دارد

چوبازی: چوبر وزن مو، چوب بازی (از رقصهای محلی که توسط مردان و در عروسیها اجرا می شود)

چوپمیه: چو بروزن مو، چوب پنبه - در بطریهای دارو را هم می گفتند (به یونولیت هم می گویند)

چوبی: چوبر وزن مو، رقص محلی

چوئَل: چو بروزن مو، چوب تل - نوعی بازی

چوسُر: چو بروزن مو و با ضمه ی کشیده ی حرف سین، چوب سرخ که نام روستایی در اطراف مسجدسلیمان است (چوسُر)

چوسُر: چو بروزن مو، چوب سرخ که نام روستایی در اطراف مسجدسلیمان است (چوسُر)

چوقا لَو-سی: چوبر وزن مو و کسره ی کشیده ی حرف واو، نوع مرغوب و مشهور چوقا (لَو-س نام روستایی است)

چوکلِی: چو بروزن مو، چوب کلی که نام یک بازی محلی بختیاری است (چو = چوب)

چوگو: بروزن سوسو، نوعی بازی با چوب و توپ (چو = چوب ، گو = گوی، توپ)

چول: فلج- بیحس (چوله - چول)

چول: چول بروزن پول، خراب - ویران

چول و دَمبر: چول بروزن پول، خراب - ویران

چوله: چوبا تلفظ خفیف واو، فلج- بیحس (چول - چول)

چوله: چو بر وزن مو، جوجه تیغی (ل ، ل)

چومچک: چو بر وزن مو، عصا

چوملار: چو بر وزن مو، چوبی که مشک دوغ را به آن می بستند و تکان می دادند تا دوغ درست کنند

چوی: چو بروزن مو، چوبی - چوبین - از چوب ساخته شده

چویل : نام گیاهی است

چه : چاه (چ -)

چه به ت : چه چیزی گیر تو آمد؟ چه نصیب تو شد؟ چه چیزی گیر تو می آید؟ چه نصیب تو می شود؟ به تو چه؟
 چه به م : چه چیزی گیر من آمد؟ چه نصیب من شد؟ چه چیزی گیر من می آید؟ چه نصیب من می شود؟ به من چه؟
 چه خری چه تلیت کنی : زمانی که دو حالت متفاوت انجام یک کار، نتیجه ی یکسانی داشته باشند
 چه خور اخبار : چه خبر

چه درخت : محلی در اطراف مسجدسلیمان (احتمالاً چهل درخت بوده است)

چه زُم ا خُی : از من چه می خواهی - چکارم داری

چه گسی؟ : اهل کدام طایفه هستی؟

چه کُتم چه نَکُتم : برسر دوراهی انجام با عدم انجام کاری ماندن - تردید در انجام کاری

چه گیرت کرد : چه به دست آوردی - چه گیرت آمد

چه من سرته : چه در فکر داری - چه خیالی در سر داری

چه وابی : چه شد (وبی - وابی)

چه وابیئ : چه شد (ولی - وابی)

چه وات آبیئ : چه بلایی بر سرت آمد (آبیئ - وبیئ - وابی - وبی - وابیئ) (چه ورت آبیئ)

چه وبی : چه شد (وابی - وابیئ)

چه ورت آبیئ : چه بلایی بر سرت آمد (و ، و) (آبیئ - وبیئ - وابی - وبی - وابیئ) (چه وات آبیئ)

چه ورس آبیئ : چه بلایی بر سرش آمد (و ، و) (آبیئ - وبیئ - وابی - وبی - وابیئ)

چه ورس رهئ : چه بلایی بر سرش آمد (و ، و) (ر-د - ر)

چهرست : حالش به هم خورد - بیمار شد (چُرسِت)

چُهرست وست لا جا : حالش به هم خورده و بستری شد - بیمار و بستری شد (چُرسِت)

چُهرستیه : بیمار (چُرسِته)

چُهرستیه : حالش به هم خورده است - بیمار شده است (چُرسِته)

چهره : قیچی مخصوص چیدن مو و پشم دامها (چَره)

چهره کردن : مو و پشم دامها را چیدن (چَره)

چهره کردن : مو و پشم دامها را چیدند (چَره)

چهره کردن : به طعنه به کسی می گویند که سرش را با قیچی و به شکل نامناسبی کوتاه کرده اند (چَره)

چهل : دهان (چِل)

چُهمست : زخمی که به آن دست زدند (چُمست)

چی : چی بروزن بی، چیز - شی

چی : چی بروزن بی، چون که - زیرا که - چیزی که

چی : چی بروزن بی، چون - زیرا

چی : چی بروزن بی، چه - اندازه - قدر (هرچی = هرچه - هر اندازه - هر قدر)

چی : چی بروزن بی، مال

چی : چی بروزن بی، مانند - مثل

چی که ای ثور نهئ : چی بروزن بی، این اخلاق را ندارد - اینطور نیست - تا آنجایی که او را می شناسم این رفتار را ندارد (نیئ)

چی من دلس نهئ : چی بروزن بی، آدم کینه توزی نیست - کینه ای از کسی به دل نمی گیرد - آدم مهربانی است (هیچی من دلس نهئ)

چی که : چی بروزن بی، چون که - زیرا که - از آنجا که (چین که)

چی که سخنه دل گندن : چی بروزن بی، چون که دل کندن سخت است

چی یک : چی بروزن بی، مانند هم

چیت : چی بروزن بی، ماستی که به شیر اضافه کنند تا ماست ببندد - مایه ی ماست

چیت : چی بروزن بی، ماسه

چیت : چی بروزن بی، نوعی پارچه

چیتی : چی بروزن بی، نامه - مجوز اداری (از زمان شرکت نفت در زبان مردم مسجدسلیمان وارد شد) (چیتی)

چیتی : چی بروزن بی، ماسه ای - شنی

چیدن : چی بروزن بی، بریدن - قطع کردن

*چیدن : چی بروزن بی، چیدن - درو کردن - مرتب کردن - گاهی هم به معنی جمع کردن کره از درون دوغ است (ماستی که تازه زده شده است)

چیدن : چی بروزن بی، چیدند - درو کردند - مرتب کردند

چیدن : چی بروزن بی، بافتن

چیدن : چی بروزن بی، جلو کسی را سد کردن تا کاری را انجام ندهد

چیرچیر : چی بروزن بی، آب به صورت باریک به پایین ریختن
 چیرچیروی : چی بروزن بی، نام محلی نزدیک مسجدسلیمان است
 چیره چیره : چی بروزن بی، حالتی در بچه های کوچک که بنا به عقیده ی زنان بختیاری موجب چاق شدن او می شود
 چیز : چی بروزن بی، اشاره ی غیرمستقیم به آلت تناسلی زنانه (لاش)
 چیز : چی بروزن بی، شی - جسم
 چیک بُک : چی بروزن بی، زیربم زندگی یک فرد - تمام چیزهای زندگی یک فرد (چیک بُک)
 *چیک بُکت ا دُئم : چی بروزن بی، همه چیز زندگی را می دانم - همه چیز را درباره ی تو می دانم - تورا کاملاً می شناسم (چیک بُک)
 چیم : چی بروزن بی، سوسک های کوچک را می گویند
 چیمه : چکمه (م ، م)
 چین : چک ، چکیدن (اوچین یعنی آب چک، محلی که آب می چکد)
 چین : چی بروزن بی، این چین - اینطور (چینون - چینو)
 چین : چی بروزن بی، این طرف - اینجا (چینون - چینو)
 چین که : چی بروزن بی، چون که - زیرا که - از آنجا که (چی که)
 چینو : چی بروزن بی و با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، این طرف - اینجا (چینو - چینون)
 چینون : چی بروزن بی، با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف، اینطور - اینگونه (چینو - چینون)
 چینه : می چکاند (قطره - ماشه ی تفنگ) (ا چینه)
 چینه : چی بروزن بی، می چیند (ا چینه)
 چینه : دیوار کوتاه
 چینید : چی بروزن دی، چکاند (قطره - ماشه ی تفنگ) (منظور دی ماه است)
 چینید بس : چی بروزن دی، به سمت او تیراندازی کرد - جواب دندان شکنی به او داد (وس) (منظور دی ماه است)
 چینیدن : چی بروزن دی، چکاندن - چکانیدن - قطع کردن (منظور دی ماه است)
 چینیدن : چی بروزن دی، گفتن حقیقت و واقعیت به کسی - هنگام صحبت کردن در مقابل کسی درآمدن (منظور دی ماه است)
 چینیدن : چی بروزن دی، چکاندن (قطره - ماشه ی تفنگ) (منظور دی ماه است)
 چینین : چی بروزن دی، چکانند - چکانیدند - قطع کردند (چینیدن)
 چینین : چی بروزن دی، می چکانید - قطع می کنید (ا چینین)

بخش خ :

خُ : هم - که - هم که (خُراک خُ خردی = غذا هم که خوردی - غذا هم خوردی)
 خُ : خود (خُن = خود را - خودش را)
 خ : که - خوب (خُت خ دُونی = خودت که می دانی)
 خُ : می خواهد - میل دارد - دوست دارد (ا خا - ای خا - ای خُ - ا خُ)
 خُ ز-نس بوره : با کسره ی کشیده ی حرف ز، می خواهد عروسی کند (ا خا - ای خا - ای خُ - ا خُ)
 خُ ت : خودت را (خُت)
 خُ س : خودش را - خود را (خُس)
 خُ م : خودم را (خُم)
 خُن : خودش را - خود را (خُن)
 خُن وند من بقلس : خود را در آغوش او انداخت (خُن)
 خا : می خواهد - میل دارد - دوست دارد (ا خُ - ای خُ - ای خا - ا خُ)
 خا : خُب - خوب (خاو)
 خاتِر : خاطر
 خاتی : نامی زنانه است
 خاتی جُون : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، خاتیجان که نامی زنانه است (جُن - جُو)
 خاج : پیشوندی به معنی خواجه که به افراد بزرگ اطلاق می شد مثلاً خاج عباس یعنی خواجه عباس
 خاج : یک نوع از برگهای پاسور (گشنیز)
 خاجه : خواجه - عقیم - آغا (خُجه)
 خاجه : خواجه - تیره ای از طایفه ی شهنی است - به معنی بزرگ هم آمده است
 خار : خوار - ذلیل - رسوا
 خار : خار
 خارزار : خوار - ذلیل

- خارزاری : خواری
 خارزاریت و ست : خوار و زار شدی (خاریتُ زاریت و ست)
 خارست : خرید - می خرید (ا خارست - ا هارست - هارست)
 خارشت : خارش
 خارشت داری؟ : به کسی که بی دلیل اذیت می کند می گویند (مر خارشت داری؟)
 خارنیذ : خارانید - خاراند (هارنیذ)
 خاره : می خارد (ا خاره - ا هاره - هاره)
 خاریتُ زاریت و ست : خوار و زار شدی (خارزاریت و ست)
 خاست : خواست - میل داشت - علاقه داشت - مایل بود - دوست داشت - دعوت کرد
 خاست پیرا : می خواست خارج شود - می خواست پیاده شود - می خواست دربیاید - می خواست بیرون بیاید (ا خاست)
 خاست پیرا : خواست دربیاید - خواست بیرون بیاید - خواست خارج شود - خواست پیاده شود
 خاست خُم : عرضه - لیاقت - جُرُبزه - اراده - حمیت - همت (خاست خُم)
 * خاست خُم نَداری : عرضه نداری - لیاقت نداری - جُرُبزه نداری - اراده نداری - حمیت نداری - همت نداری - چیزی برایت مهم نیست (خاست خُم)
 خاست مُراد : درخواست - انتظار
 خاستین : دوست داشتن - علاقه داشتن
 خاستین : دوست داشتند - علاقه داشتند (هُم ا خاستین = به هم علاقه داشتند)
 خاستین : خواستن - میل داشتن - تمایل داشتن - مایل بودن
 خاستین : خواستند - میل داشتند - تمایل داشتند - مایل بودند
 خاستین : طلبیدن - دعوت کردن برای عروسی (جُستین - تلویدین)
 خاستین : طلبیدند - برای عروسی دعوت کردند (جُستین - تلویدین)
 خاستینم به آروسی : به عروسی دعوت کردند (جُستینم - تلویدینم)
 خاش خاش : خشخاش
 خاشت : نشخوار (هاشت)
 خاک : گل - زمین (هاک)
 خاک : قبر - مزار
 خاک خاکی : خاک آلوده (هاک هاک)
 خاک خُل : خاکستر (ک ، کب) (خاکشتر - خُل - هُل)
 خاک کَرین : به خاک سپردن - دفن کردن - زیر خاک پنهان کردن
 خاک کَرین : به خاک سپردند - دفن کردند - زیر خاک پنهان کردند
 خاکستُن : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، قبرستان (خاکستو - خاکستون - مزارگه)
 خاکستو : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، قبرستان (خاکستن - خاکستون - مزارگه)
 خاکستون : با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، قبرستان (خاکستن - خاکستو - مزارگه)
 خاکشتر : خاکستر (خاک خُل - خُل - هُل)
 خاکلُن : با ضمه ی کشیده ی حرف لام، جایی که بر اثر رفت و آمد زیاد خاکش نرم شده باشد (خاکلُو - خاکلُون)
 خاکلُو : با ضمه ی کشیده ی حرف لام و تلفظ واو خفیف، جایی که بر اثر رفت و آمد زیاد خاکش نرم شده باشد (خاکلن - خاکلُون)
 خاکلُون : با ضمه ی کشیده ی حرف لام و تلفظ واو خفیف، جایی که بر اثر رفت و آمد زیاد خاکش نرم شده باشد (خاکلن - خاکلُو)
 خالک :
 خالک به نفیس :
 خائم : به زن فاحشه می گفتند
 خائم : خانم که نامی زنانه است
 خائم جان : خانم جان که نامی زنانه است
 خائم جُون : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم، خانم جان که نامی زنانه است (جُن - جُو)
 خاو : خُب - خوب (خا)
 خایه : تخم مرغ (ی ، ی) (تخم - هایه)
 خایه بَخته : بیضه ی انسان (گند - هایه بَخته)
 خایه مایم بُرد : همه چیزم را برد - هرچه داشتم برد
 خایه مایه : سرمایه - دارایی - مایملک - داروندار (مایه)
 خاییدُ نهادُ به دهُونیس : به او یاد دادچه بکند - به او یاد داد چگونه رفتار کند (به معنی تحریک کردن است)
 خاییدُن : جویدن - خاییدن (هاییدُن)
 خاییدُن : جویدند - خاییدند (هاییدُن)

- خُت: خودت را (خُ ت)
 خُت: خودت (ضمیر تاکیدی)
 خُت: خودت (ضمیر ملکی)
 خُت: خط - نوشته - نوشتن - در بیان عشایر فرستادن گوسفندان با کامیون به سردسیر یا گرمسیر را هم می گویند
 خُت اِ زَنی کُده؟ : خودت را با چه کسی مقایسه می کنی؟
 خُت اِ زَنی کُده م؟ : خودت را با من مقایسه می کنی؟
 * خُت بَجمن: خودت را را تکانی بده - حرکتی بکن (وقتی می خواهند به کسی بگویند در صدد انجام کاری برآید این واژه را استفاده می کنند)
 خُت بسا بس: خودت را به او بمال - خودت را به آن بمال
 خُت به قِب قُریوه نُون: خودت را با غریبه درگیر نکن - خودت را گیر غریبه نینداز
 خُت به قِب کِه وَندی: خودت را با چه کسی درگیر کردی؟ خودت را گیر چه کسی انداختی؟ (خُت وَندی به قِب کِه)
 خُت به هیشکِه ن گُری: با کسی ارتباط نداری - با هیچکس رفت و آمد نمی کنی
 خُت جَم جورگن: خودت را آماده کن - خودت را مهیا کن - تدارک ببین
 خُت خ دونی: خودت خوب می دانی - خودت که می دانی
 خُت خُور: خبر - اخبار (ت ، ث)
 خُت کُده م نَزنی: خودت را با من مقایسه نکن - خودت را به من نچسبانی - با من ادعای نزدیکی و قرابت نداشته باشی
 خُت کُردن: نوشتن - ثبت کردن
 خُت کُردن کردی: با ضمه ی کشیده ی حرف ر، به اصطلاح برای خودت کلاس گراشتی - خودت را بالا بردی (کُرد و - کُردون)
 خُت نَزیده: زنی بروزن دی، ریش در نیاورده است (منظور دی ماه است)
 خُت نُون به قِب هیشکی: خودت را با کسی درگیر نکن - خودت را گیر کسی نینداز
 خُت وَندی به قِب کِه: خودت را با چه کسی درگیر کردی؟ خودت را گیر چه کسی انداختی؟ (خُت به قِب کِه وَندی)
 خُتَاخُت هُرف اِ زَنی: با خودت حرف می زنی
 خُتَاشیر: با کسره ی کشیده ی حرف شین، خط یا شیر با سکه برای شروع بازی
 خُتَم: خودت هم - خودت نیز
 خُتَن: با ضمه ی کشیده ی حرف ت، خودتان را (ضمیر مفعولی) (خُتُون - خُتُو)
 خُتَن: با ضمه ی کشیده ی حرف ت، خودتان (ضمیر ملکی) (خُتُون - خُتُو)
 خُتَن: با ضمه ی کشیده ی حرف ت، خودتان (ضمیر تاکیدی) (خُتُون - خُتُو)
 خُتَنَم: با ضمه ی کشیده ی حرف ت، خودتان هم - خودتان نیز
 خُتَنی: با ضمه ی کشیده ی حرف ت، بین خودتان - بین فامیلتان (خُتُونی - خُتُوی)
 خُتَنیا: با ضمه ی کشیده ی حرف ت، خودتان - فامیلتان - از خودتان - از فامیلتان (خُتُونیا - خُتُویا)
 خُتُو: با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، خودتان (ضمیر تاکیدی) (خُتَن - خُتَن - خُتُون)
 خُتُو: با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، خودتان (ضمیر ملکی) (خُتَن - خُتَن - خُتُون)
 خُتُو: با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، خودتان را (ضمیر مفعولی) (خُتَن - خُتُون)
 خُتُوَم: با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، خودتان هم - خودتان نیز (خُتُوَم)
 خُتُون: با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، خودتان (ضمیر تاکیدی) (خُتَن - خُتَن - خُتُو)
 خُتُون: با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، خودتان (ضمیر ملکی) (خُتَن - خُتَن - خُتُو)
 خُتُون: با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، خودتان را (ضمیر مفعولی) (خُتَن - خُتُون)
 خُتُون به خُتُون: با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، خودتان به خودتان - خودتان با خودتان (خُتَن - خُتُو)
 خُتُون به خُتُون جَنگ کُردین: با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، خودتان با هم نزاع کردید (خُتَن - خُتُو)
 خُتُونَا خُتُون جَنگ کُردین: با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، خودتان با هم نزاع کردید (خُتَن - خُتُو)
 خُتُوَم: با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، خودتان هم - خودتان نیز (خُتُوَم)
 خُتُونِه: با ضمه ی کشیده ی حرف ت، خودتان است - با شما است - با خودتان است (خُتُو)
 خُتُونی: با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، بین خودتان - بین فامیلتان (خُتونی - خُتُوی)
 خُتُونیا: با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، خودتان - فامیلتان - از خودتان - از فامیلتان (خُتُونیا - خُتُویا)
 خُتُوی: با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، بین خودتان - بین فامیلتان (خُتونی - خُتونی)
 خُتُویا: با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، بین خودتان - بین فامیلتان (خُتُونیا - خُتُونیا)
 خُتِه: خودت است - با تو است - با خودت است
 خُجالت: خجالت - شرم - حیا (خ ، خ)
 خُجالت زَیْدِه: زنی بروزن دی، خجل - شرمگین - شرم زده (خ ، خ) (منظور دی ماه است)
 خُجالت ن گُشه: خجالت نمی کشد (خ ، خ)
 خُججه: با تکرار حرف جیم، خواجه - آغا - عقیم (ج ، ج)

خُجه : خواجه - آغا - عقیم (ج ، ج)

خُدَا : خدا

خُدَا برآت؟ : کجا می روی؟ (وقتی می خواهند از کسی بپرسند کجا می روی)

خُدَا بِلِت : با کسره ی کشیده ی حرف ب، دعایی است به معنی خدا تو را نگه دارد - خدا حفظت کند (بهلت)

خُدَا بَوَت بیامرزه : بُو بروزن نو یعنی تازه، خدا پدرت را بیامرزد

خُدَا به خَیر گُنه : خَی بروزن دَی و با فتحه ی حرف دُ، خدا به خیر بگذراند - انشاء الله مشکلی پیش نیاید (منظور دی ماه است)

خُدَا به زیادِس بگُنه : خدا زیادش کند (دعایی است) (خُدَا زیادِس بگُنه)

خُدَا به کولت :

خُدَا به مُ گچ کِریده :

خُدَا تَن بَهله : دعایی است به معنی خدا تو را نگه دارد - خدا حفظت کند (بِلِه)

خُدَا تَو ن گُنه : خدا تب نمی کند (وقتی که بخواهند بگویند مقایسه ی دو چیز درست نیست) - آیا درست است؟ آیا پسندیده است؟

خُدَا خو کِریده : خو بروزن مو، کسی یا چیزی که هیچ نقص و کمبودی ندارد - کسی یا چیزی که مورد علاقه و توجه همه است

خُدَا خَیر واورت بیاره : خَی بروزن دَی، دعایی است به معنی خدا به تو خیر بدهد (منظور دی ماه است)

* خُدَا دُونه و دلم : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، خدا می داند و دلم - خدا از دلم خبر دارد - خدا از آنچه در دلم هست

خیر دارد

خُدَا ری تَن بگِره : خدا درخواستت را قبول کند - برای دعای خیر در حق کسی می گویند (خُدَا ری تَن گِرا)

خُدَا ری تَن گِرا : خدا درخواستت را قبول کند - برای دعای خیر در حق کسی می گویند (خُدَا ری تَن بگِره)

خُدَا رِبِت گِرا : خدا درخواستت را قبول کند - برای دعای خیر در حق کسی می گویند

خُدَا ز راست مُ به گُدایی رُو : در زمان ناراحتی به زبان می آورند

خُدَا ز راست مُ رَهده به گُدایی : در زمان ناراحتی به زبان می آورند

خُدَا زت و رگشته: خدا از تو برگشته است - اشاره به کسی که از مسیر درست منحرف شده یا خود را به در دسر می اندازد (و ، و ، و)

خُدَا زیادِس بگُنه : خدا زیادش کند (دعایی است) (خُدَا به زیادِس بگُنه)

خُدَا قَزو گُنای : در زمان ناراحتی به زبان می آورند

خُدَا قوول اگُنه؟ : خدا قبول می کند؟ خدا قبول دارد؟ این کار را خدا می پذیرد؟

خُدَا قوول گُنه : مقبول درگاه حق باشد (دعایی است)

* خُدَا قهرس ن بو؟ : خدا ناراحت نمی شود؟ خدارا خوش می آید؟ (وقتی بخواهند دو چیز که هم ارزش نیستند با هم مقایسه یا جایگزین کنند)

خُدَا مابین هَق و استاده :

خُدَا مهرس وند به دلم : خدا مهرش را در دلم انداخت - خدا مرا به او علاقمند کرد

خُدَا مَهَمَد نكُنه : وقتی می خواهند بگویند نظرشان تغییر نمی کند - حرفشان عوض نمی شود

خُدَا نُک سرت : دعایی است به معنی خوش به حالت یا خدا کمکت کرد

خُدَا نَلِت : با فتحه ی کشیده ی حرف نون، نفرینی است

خُدَا هَمِه جور رخت به دولس : خدا از همه نظر به او کمک کرد

خُدَا دارُون : با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، آدمهای خوش شانس - کسانی که همیشه موفق هستند (دارُون - دارُو)

خُدَا ن به شفا اوردُم : هر قدر کوشیدم - هرکاری کردم - هر چه تلاش کردم

خُدَا ن به شفا اوردُم قوول نکرد : هر قدر کوشیدم قبول نکرد - هرکاری کردم نپذیرفت - هر چه تلاش کردم حرفم را قبول نکرد

خُدَا ن وُرداشتی:

خُدَا ن وُرگرای :

خُدَا نِبهدار : خدانگهدار - خداحافظ

خُدَا بَس: خدابس که نامی زنانه است

خُدَا دادُ : خداداد که نامی مردانه است

* خُدَا زبیده : زَی بروزن دَی، خدازده - گاهی برای اشاره به کسانی است که مورد اجحاف و تعدی قرار گرفته اند - گاهی هم برای اشاره به

آدمهای ضعیف و کم ارزش استفاده می شود (د ، د) (منظور دی ماه است)

خُدَا کو :

خُدَا کولی :

خُدَا کولی کرد : خلاف انصاف عمل کرد - عدالت را زیر پا گذاشت

خُدَا کولی نكُن : در قضاوت عدالت را رعایت کن - عدالت را زیر پا نگذار

خُدَا کینی :

خُدَا گِر : کسی که به غضب خدا گرفتار شده است

خُدَا مرادُ : خدامراد که نامی مردانه است

خُدَا ی خُدای : کاش - ای کاش - کاشکی - برای دعای خوب یا بد در حق کسی می گویند

* خُدای خُدای مُ بیڈم ایدم چه ا کردی : با ضمه ی حرف دُ، کاش من بودم، می دیدم چه کار می کردی (یعنی هیچ کاری نمی کردی یا مطابق میل دیگری کار می کردی)

خُدای خُدای مُ بیڈم ایددی چه ا کردم : با ضمه ی حرف دُ، کاش من بودم، می دیدی چه کار می کردم

* خُدای خُدای مُ بیڈم : با ضمه ی حرف دُ، کاش من بودم - کاش منم در آن موقعیت بودم - کاش من هم می توانستم از آن موقعیت استفاده کنم

* خُدای خُدای مُ بیڈم : با ضمه ی حرف دُ، کاش من بودم (برای مقایسه ی دو وضعیت به کار می رود یعنی اگر من بودم طرف مقابل واکنش بدتری انجام می داد یا جرئت نمی کرد کاری انجام دهد)

خُدایا ز هم ر نیای به لم؟ : خدایا از آن بالا پایین نمی آیی؟ (زمانی که می خواهند بگویند در حق کسی بد رفتار کرده اند)

خُدایی : خدایی - الهی

خُداییس ا خئی : مطابق دستور خدا - آنطور که خدا دستور داده است

خُدیر : خیر که نامی مردانه است

خُدیرسُر : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، خدیرسُر خ که نام طایفه ای است

خُدیری : خدیری که نام طایفه ای است - نام خانوادگی هم هست

خُدوردی : با فتحه ی حرف دُ، خداوردی نامی مردانه است که در یک ضرب المثل محلی استفاده شده است

خُدیجه : خدیجه که نامی زنانه است (ج ، ج)

خر : گلو - یقه هم معنی می دهد

خر - خه : با کسره ی کشیده ی حرف ر، صفت بدی است که به مردان نسبت می دهند (خر - خه)

خر نرَم بس ن زارنه : اشاره به زن زشتی دارد که هیچ مردی تمایلی به او ندارد (نرَم = نر هم)

خرا : جمع خر - الاغها - خرها

خرا : کسی که می تواند بخورد - خورنده (خرا) (ار مُ خرا بیڈم = اگر من می توانستم غذا بخورم)

خرا : بخورد

خرا : کسی که می تواند بخورد - خورنده (خرا) (ار مُ خرا بیڈم = اگر من می توانستم غذا بخورم)

خرا : خوردنی - قابل خوردن

خراک : خوراک - غذا (خراکی)

خراکا : جمع خوراک، غذاها (خراکیا)

خراکس : خوراکش - غذایش

خراکی : خوراک - غذا (خراک)

خراکیا : جمع خوراک، غذاها (خراکا)

خراو : خراب - ویران (خراو - خرو - خروه) (خ ، خ)

خراو : بدکاره - زن بدکاره

خراوه : به طعنه یعنی کم ارزش - بی ارزش - ضعیف - به درد نخور (و ، و) (ماشین خراوه یعنی ماشین به درد نخور)

خراوه : به طعنه یعنی کم ارزش - بی ارزش - ضعیف - به درد نخور (و ، و) (ماشین خراوه یعنی ماشین به درد نخور)

خراوی : خرابی - ویرانی (خ ، خ)

خراوی : مدفوع (خ ، خ)

خراوی کردن : مدفوع کردن (خ ، خ)

خراوی کردن : مدفوع کردند (خ ، خ)

خرای : بخوری

خربرمه : خر مناسب برای جفت گیری با اسب که قاطر زائیده شود (خربرمه)

خرت زپل زید زواله : زی بروزن دی، کارت درست شد - موفق شدی (منظور دی ماه است) (ل ، ل)

خرج : هزینه (هزینه ی عروسی یا عزاداری)

خرج داد : مراسم برپا کرد - غذا داد

خرجین : خورجین (هرجین)

خرخر :

خرخرو : کسی که هنگام تنفس یا حرف زدن خرخر می کند - کسی که تنگی نفس دارد - کسی که مرتب خرخر می کند

خرد : علیق - جوو کاهی که برای خوراک حیوان با هم مخلوط می کنند (که خرد)

خرد : خورد

خرد به گل : زمین خورد - به زمین افتاد (و گل - ور گل)

خرد و گل : به زمین خورد - به زمین افتاد (به گل - ور گل)

خرد واپشت : پس گرفت (حرف - گفته - نظر)

خرد ورگل : به زمین خورد - به زمین افتاد (و ، و) (به گل - و گل)

خردا ش : با کسره ی خفیف قبل از حرف شین، قابل خوردن - خوردنی (خردا شت - خردا هشت)

خَرْدَایِ شَت : با کسره ی خفیف قبل از حرف شین، قابل خوردن - خوردنی (خَرْدَایِ ش - خَرْدَایِ شَت)
 خَرْدَایِ شَت : قابل خوردن - خوردنی (خَرْدَایِ ش - خَرْدَایِ شَت - خَرْدَایِ شَت)
 خَرْدَایِ شَت : قابل خوردن - خوردنی (خَرْدَایِ ش - خَرْدَایِ شَت - خَرْدَایِ شَت)

خَرْدِیس : آن را خورد

خَرْدِمَنی : خوردنی

خَرْدِین : خوردن - آشامیدن

خَرْدِین : خوردند - آشامیدند

خَرْدِیَه : خورده اند

خَرْدِنی : خوراک - غذا

خَرْدِنی : خوردنی - قابل خوردن

خَرْدِنی : آنکه می تواند بخورد - آنکه توانایی خوردن دارد

خَرْدِنی خَرْد : آنکه می توانست بخورد، خورد - گاهی هم به این معنی است که هرچه قابل خوردن بود، خورده شد

*خَرْدِنی خَرْد بُرْدِنی بُرْد : آنچه خوردنی بود خورد و آنچه بردنی بود، برد - ضرب المثلی است به این مضمون که هرچه خواست انجام داد - همه چیز تمام شد

خَرْدِه : خورده

خَرْدِه : خورده شده است

خَرْدِه : خورده شده

خَرْدِه : خورده است

خَرْدِه : خورده - سیر شده

خَرْدِه بیئُم : خورده بودم (خَرْدِه بیم)

خَرْدِه بیئُم : مرا خورده بود (خَرْدِه بیم)

خَرْدِه بیم : خورده بودم (خَرْدِه بیئُم)

خَرْدِه بیم : مرا خورده بود (خَرْدِه بیئُم)

خَرْدِه داشت : یکی از انواع هیاری (همیاری) در بین بختیاری ها

خَرْدِه وایبُ : خورده شد (وایبُ - وای - وایبُ)

خَرْدِیس؟ : خوردیش؟ (به طعنه به کسی می گویند که از کارش نتیجه ی عکس گرفته است)

خَرْدِیه : خورده ای

خَرْرِمِه : خر مناسب برای جفت گیری با اسب که قاطر زانیده شود (خربرمه)

خُرْزا : خواهرزاده

خُرْزمار : خاله زاده

خُرْس : اشک (هرس)

خُرْس گَرِهْدُ : گلپوش را گرفت - یقه اش را گرفت - مجازا به معنی گیرانداختن و غافلگیرکردن است

خُرْس گَرِهْدُم : با ضمه ی حرف دُ، یقه اش را گرفتم

خُرْسِت : با فتحه ی کشیده ی حرف خ، خورده شد (خهرست)

خُرْسَک : نوعی قالی

خُرْسَمَبَک : چاق

خُرْفَت : حرف - احمق

خُرْکی : مجازا به افراد قوی هیکلی اطلاق می شود که بیشتر از نیروی بدنی و کمتر از قدرت فکر خود استفاده می کنند

خُرْکی : کسی که الاغ دارد و با آن کار می کند

خُرْم : مرا می خَرْد (! خُرْم)

خُرْم : می خَرْم (! خُرْم)

خُرْم : مرا می خورد (! خُرْم)

خُرْم : می خورم (! خُرْم)

خُرْمِن : خرمن

خُرَو : با تلفظ خفیف واو، خراب (خُراو - خُراو - خُرَوِه) (خُ ، خ ، خُ)

خُرَوِه : با تلفظ خفیف واو، خراب (خُراو - خُراو - خُرَو) (خُ ، خ ، خُ)

خُرِه : با فتحه ی کشیده ی حرف خ، خورده می شود (! خُرِه)

خُرِه : خوره - جذام

خُرِه : می خورَد (! خُرِه)

خُرِی! : می خوری! (به طعنه یعنی چیزی گیرت نمی آید) (! خُرِی!)

خُرِیْن : خریدن

خَرَبْدَن : خریدند

خیز: با کسره ی کشیده ی حرف خ ، خیز- خیز برداشتن

خَزَمَت : خدمت - حضور کسی - حاضر شدن در برابر کسی سربازی

خَزَمَت : خدمت - خدمت نظام وظیفه - سربازی

خَزَمَت ز ایما : خدمت از ما

خَزَمَت ز جانو ایما : خدمت از جانب ما - خدمت از ما

خُس : خودش را - خود را (خُ س)

خُس : خودش (ضمیر تاکیدی)

خُس : خودش (ضمیر ملکی)

خُس اِکْشِیه سی فامیل : خودش را برای فامیل می کشد - فامیل دوست است - خیلی به فامیل علاقه دارد - به فامیل علاقمند است

خُس ز گه هَوا کرد : خودش را از کوه (بلندی) به پایین انداخت (خُس - خُن)

خُس نیشینه : خودش را نمی شناسد - خودش را فراموش کرده است - مغرور شده است

خُس به خُس : خود بخود - بی دلیل (خُساخُس)

خُس به خُس و سَت به رَه : خودبه خود راه افتاد - بدون اینکه کسی با او (آن) کاری داشته باشد راه افتاد (و سَت وا رَه)

خُس به خُس و سَت واکار : خودبخود به کار افتاد - بدون آنکه کسی به آن دست بزند به کار افتاد (و سَت به کار)

خُساخُس : خود بخود - بی دلیل (خُس به خُس)

خُساخُس : با خودش (خُساخُس هَرف اِزْیه = با خودش حرف می زند)

خُساخُس و سَت به رَه : خودبه خود راه افتاد - بدون اینکه کسی با او (آن) کاری داشته باشد راه افتاد (و سَت وا رَه)

خُساخُس هَرف اِزْیه : با خودش حرف می زند

خَسْت : استخوان (هَسْت)

خَسِین : خسته هستند

خَسِیه : خسته از کار

خَسِیه : هسته - دانه

خَسِر : خودسر

خَسِرَو : با تلفظ خفیف و او، خسرو که نامی مردانه است (س)

خَسِم : خودش هم - خودش نیز

خُسُن : با ضمه ی کشیده ی حرف س، خودشان (ضمیر تاکیدی) (خُسُون - خُسُو)

خُسُن : با ضمه ی کشیده ی حرف س، خودشان (ضمیر ملکی) (خُسُون - خُسُو)

خُسُن : با ضمه ی کشیده ی حرف س، خودشان را (ضمیر مفعولی) (خُسُون - خُسُو)

خُسُنْم : با ضمه ی کشیده ی حرف س، خودشان هم (خُسُونْم - خُسُوْم)

خُسُنْیا : با ضمه ی کشیده ی حرف س، از خودشان - فامیانشان (خُسُونْیا - خُسُوْیا)

خُسُو : با ضمه ی کشیده ی حرف س و تلفظ او خفیف، خودشان (ضمیر تاکیدی) (خُسُون - خُسُن)

خُسُو : با ضمه ی کشیده ی حرف س و تلفظ او خفیف، خودشان (ضمیر ملکی) (خُسُون - خُسُن)

خُسُو : با ضمه ی کشیده ی حرف س و تلفظ او خفیف، خودشان را (ضمیر مفعولی) (خُسُون - خُسُن)

خُسُو ن : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ او خفیف، خودشان را (خُسُن - خُسُو ن)

خُسُوْم : با ضمه ی کشیده ی حرف س و تلفظ او خفیف، خودشان هم (خُسُوْنْم - خُسُوْم)

خُسُوْن : با ضمه ی کشیده ی حرف س و تلفظ او خفیف، خودشان (ضمیر تاکیدی) (خُسُن - خُسُو)

خُسُوْن : با ضمه ی کشیده ی حرف س و تلفظ او خفیف، خودشان (ضمیر ملکی) (خُسُن - خُسُو)

خُسُوْن : با ضمه ی کشیده ی حرف س و تلفظ او خفیف، خودشان را (ضمیر مفعولی) (خُسُو - خُسُن)

خُسُوْن به خُسُون : با ضمه ی کشیده ی حرف س و تلفظ او خفیف، خودشان به خودشان - خودشان با خودشان (خُسُن - خُسُو)

خُسُوْنا به خُسُون جَنگ کِرْدِن : با ضمه ی کشیده ی حرف س و تلفظ او خفیف، خودشان با هم نزاع کردند (خُسُن - خُسُو)

خُسُوْنا خُسُون جَنگ کِرْدِن : با ضمه ی کشیده ی حرف س و تلفظ او خفیف، خودشان با هم نزاع کردند (خُسُن - خُسُو)

خُسُوْنْم : با ضمه ی کشیده ی حرف س و تلفظ او خفیف، خودشان هم (خُسُوْم - خُسُنْم)

خُسُوْیه : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، خودشان است - با آنها است - با خودشان است (خُسُن - خُسُو)

خُسُوْیا : با ضمه ی کشیده ی حرف س و تلفظ او خفیف، از خودشان - فامیانشان (خُسُنْیا - خُسُوْیا)

خُسُوْیا : با ضمه ی کشیده ی حرف س و تلفظ او خفیف، از خودشان - فامیانشان (خُسُنْیا)

خُسِیه : با او است - با خودش است

خُسِیه : خودش است

خُسی : پدر و مادر زن یا شوهر

خُسی ما: مادر زن یا مادر شوهر (خُسی ماهه)

خُسی ماهه : مادر زن یا مادر شوهر (خُسی ما)

- خُسی نَره : پدر زن یا پدر شوهر
 خُش : خوش - خوشحال - سالم - سعادت‌مند (خُ ، خُ)
 خِش : با کسره ی کشیده ی حرف خ، وابسته - فامیل - خویش - قوم
 خِش : با کسره ی کشیده ی حرف خ، خِش - وسیله ی شخم زدن - گاواهن
 خِش : با کسره ی کشیده ی حرف خ، واحد اندازه گیری زمین در بین بختیاری ها - دُ (دو) گا زمین (هِش)
 خُش به قِیرت : آفرین به غیرت (خُشا به قِیرت)
 خُش نِهْدُم : خوشحال نیستم - سرحال نیستم - راحت نیستم (خُ ، خُ)
 خُشا به قِیرت : آفرین به غیرت (خُش به قِیرت)
 خِشت : نوعی ورق در پاسور
 خِشْتک :
 خِشتی : از خِشت ساخته شده
 خِشتی : به پیراهنهایی که نقوش چهارگوشه داشتند می گفتند
 خِشتی : نوعی پارچه - پارچه ی راه راه
 خُشخار : بیخودی - بی جهت - بی دلیل (ش ، ش)
 خُشخاری : بیخودی - بی جهت - بی دلیل (ش ، ش)
 خُشس نیا : خوشش نمی آید
 خُشکِه : خرج عروسی را به صورت نقدی به خانواده ی عروس دادن
 خُشکِه کشیْدن : چپقی که درون زمین درست کرده و با آن توتون را دود می کنند (هُشکِه)
 خُشم : عفونت - ورم ناشی از عفونت
 خُشم اِوِیْد : خوشم آمد
 خُشم اِیا : خوشم می آید
 خُشم کردن : ورم کردن زخم - عفونت زیاد زخم را می گویند
 خُشم نیا : خوشش نمی آید
 خُف اِکُنن : کمین می کنند
 خُف کردن : کمین کردن
 خُف کردن : کمین کردند
 خُفت : خواری - برای کسی تله گذاشتن و بلایی بر سرش آوردن
 خُفت : پیچ خورده - گره خورده - محکم گرفته - گره خورده - گره زده
 خُفت : حلقه - گره
 خُفت آبیْد : حلقه شد - گره خورد (واییْد - آبیْد - واییْد - وایی - آبی) (خُفتابیْد)
 خُفت تَناف بگر : پیچ وسط طناب را بگیر - گره طناب را بگیر
 خُفت خَو : خوابیدن (ت ، ت)
 خُفت خَوَس : همخوابگی (ت ، ت)
 * خُفت داْدن : بلایی بر سر کسی آوردن - دسیسه چینی برای کسی - به کسی ضربه زدن - کسی را به دام انداختن - برای کسی پاپوش دوختن
 - خوار کردن - برای کسی تله گذاشتن و بلایی بر سرش آوردن - کسی را بی ارزش کردن
 خُفت ناْته : دور گردنت محکم بسته شده است - دور گردنت را محکم گرفته است
 * خُفتس داْد : بلایی بر سرش آورد - برای او دسیسه چینی کرد - به او ضربه زد - او را به دام انداخت - برای او پاپوش دوخت - او را خوار کرد - برای او تله گذاشت و بلایی بر سرش آورد - او را بی ارزش کرد
 خُفتس کُنن : آن را گره بزن
 خُفتگر : غافلگیر (خُفتگر)
 خُفتگر : غافلگیر (خُفتگر)
 خُفلگی : جای کمین - محلی برای غافلگیر کردن (خُفلگی)
 خُفلگی : جای کمین - محلی برای غافلگیر کردن (خُفلگی)
 خُل : کج - ناراست
 خُل : خاکستر (هُل)
 خُل پیت : با کسره ی کشیده ی حرف پ، کج و معوج
 * خُل چُل : بدقواره - بی قواره - زخمی - لنگ - کسی که در راه رفتن مشکل دارد (این واژه گاهی هم برای تحقیر فرد به او نسبت داده می شود) (چُل خُل)
 * خُل چُل : بدقواره - بی قواره - زخمی - لنگ - کسی که در راه رفتن مشکل دارد (این واژه گاهی هم برای تحقیر فرد به او نسبت داده می شود) (چُل خُل)
 خُل چُل : کج (چُل خُل)

خَل چَل : ساده لوح - عقب افتاده (خَل چَل)

خُل خُلّی : آغشته به خاکستر (هُل هُلّی)

خَلّا : آبریزگاه - توالّت - مستراح

خَلّاخَل : کج کج - گجکی

خَلّاس : خلاص - تمام

خَلّاس : راحت - آزاد - رها (ز دستس خَلّاس و ابیدم = از دستش راحت شدم - از دستش رها شدم - آزاد شدم)

خَلّاس : وقتی خواهند بگویند حرف یا نظرشان همین است و بس (هَم یُ که گَدَم خَلّاس = همین که گفتم تمام و دیگر حرفی ندارم)

خَلّاس کرد : تمام کرد - تمام شد (قُزّا خَلّاس کرد = غذا تمام شد)

خَلّاسمُ کرد : آزادم کرد - گاهی هم به معنی این است که مراکشت یا خیلی اذیتم کرد

خَلّاسمُ کن : راحتم کن - رهایم کن - ولم کن (حوصله ام را سربردی)

خَلّاسیه : خلاصه (س ، س)

خَلّفت : خلوت (شال)

خَلّیل : با گسره ی کشیده ی حرف لام، خلیل که نامی مردانه است (خلیل)

خَلّوار : خروار

خَلّه : کج است

خَلّه : آن که کج است - آنچه کج است (گاهی از روی تمسخر به کسی می گفتند مثلا اَهَمَدُ خَلّه)

خَلّی : کجی - انحنا - خم بودن

خَلّی چَفّت : پشت زانو

خَلّیل : خلیل که نامی مردانه است (خَلّیل)

خُم : مرا می خواهد - مرا دوست دارد (ای خُم - ای خُم)

خُم : می خواهم - میل دارم - دوست دارم (ای خُم - ای خُم)

خُم : خودم را (خُم)

خُم : می خواهم (ای خُم)

خُم : خودم (ضمیر تاکیدی)

خُم : خودم (ضمیر ملکی)

خُم خُم ! خَرْدُم : خودخوری می کردم - تحمل می کردم

خُم خُمک : بوی نا

خُم کوری پیریس ! گشتم : خودم در زمان پیری مواظب او هستم

خُمّاخُم هَرَف ! زَنَم : با خودم حرف می زنم

خُمیت : تورا می خواهم - دوستت دارم - خوبی تو را می خواهم - برایم ارزش داری - برایم مهم هستی (ای خُمیت - ای خُمیت)

خُمَم : خودم هم - خودم نیز

خُمَم : خودم هستم - خودم

خُمُن : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، خودمان را (ضمیر مفعولی) (خُمُو - خُمُون)

خُمُن : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، خودمان (ضمیر تاکیدی) (خُمُو - خُمُون)

خُمُن : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، خودمان (ضمیر ملکی) (خُمُو - خُمُون)

خُمُنّی : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، خودمانی - از خودمان (بین خودمان) (خُمُوّی - خُمُونّی)

خُمُنّیا : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، فامیل - وابسته - از خودمان (خُمُونّیا)

خُمُو : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، خودمان (ضمیر ملکی) (خُمُن - خُمُون)

خُمُو : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، خودمان را (ضمیر مفعولی) (خُمُن - خُمُون)

خُمُو : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، خودمان را (ضمیر تاکیدی) (خُمُن - خُمُون)

خُمُون : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، خودمان (ضمیر تاکیدی) (خُمُن - خُمُون)

خُمُون : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، خودمان (ضمیر ملکی) (خُمُن - خُمُو)

خُمُون : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، خودمان را (ضمیر مفعولی) (خُمُن - خُمُو)

خُمُون به خُمُون : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، خودمان به خودمان - خودمان با خودمان (خُمُن - خُمُو)

خُمُون به خُمُون جَنگ کردیم : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، خودمان با هم دعوا کردیم (خُمُن - خُمُو)

خُمُونّا خُمُون جَنگ کردیم : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، خودمان با هم دعوا کردیم (خُمُن - خُمُو)

خُمُونّه : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، خودمان است - با ما است - با خودمان است (خُمُنّه - خُمُوّه)

خُمُونّی : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، خودمانی - از خودمان - لین خودمان (خُمُنّی - خُمُوّی)

خُمُونّیا : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، فامیل - وابسته - از خودمان (خُمُنّیا)

خُمُوّه : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، خودمان است - با ما است - با خودمان است (خُمُنّه - خُمُوّه)

خُمُوّی : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، خودمانی - از خودمان - بین خودمان (خُمُنّی - خُمُوّی)

خُمِه : نخ قالبیافی - خامه
 خُمِه : خودم است - با من است - با خودم است
 خُن : می خواهند - میل دارند - دوست دارند (ای خُن - اِ خُن)
 خُن : می خواهند (اِ خُن)
 خُن : خودش را - خود را (خُن - خُس)
 خُن ز گُه وِرَند : خودش را از کوه به پایین پرت کرد (خُس) (خُن ز گُه هَوَا کرد)
 خُن ز گُه هَوَا کرد : خودش را از کوه به پایین پرت کرد (خُس) (خُن ز گُه وِرَند)
 خُن زَیْدُ به خَو : زَی بروزن دی، خودش را به خواب زد (خُن نَهَادُ به خَو) (منظور دی ماه است)
 * خُن زَیْدُ به لَوِی : زَی بروزن دی و با کسره ی کشیده ی حرف لام، خودش را به دیوانگی زد - به دیوانگی تظاهر کرد (خُن نَهَادُ به لَوِی) (منظور دی ماه است)
 خُن نَهَادُ به خَو : خودش را به خواب زد (خُن زَیْدُ به خَو)
 خُن نَهَادُ به لَوِی : با کسره ی کشیده ی حرف لام، خودش را به دیوانگی زد - به دیوانگی تظاهر کرد (خُن زَیْدُ به لَوِی)
 خُن وِرَند : خودش را به پایین پرت کرد - خودش را از بلندی به پایین انداخت
 خُن وِند به او : با تلفظ واو خفیف، خودش را به آب انداخت - خودش را در آب انداخت
 * خُن وِند سَرَس : خود را روی او (آن) انداخت و او را گرفت (خُس) - مجازا به معنی تصاحب قهری چیزی با ادعای مالکیت بر چیزی نیز هست
 خُن وِند سَرَس : خود را روی او (آن) انداخت تا آسیبی نبیند (خُس)
 خُن وِند مین بَقْلَس : خود را در آغوش او انداخت (خُن)
 خُنیت : تو را می خواهند (اِ خُنیت - ای خُنیت)
 خُنَد : قند
 خُنَد : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، خواند
 خُنَد پس : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، برآن خواند - برآن دعا کرد
 خُنَد پس : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، با او صحبت کرد - او را نصیحت کرد - او را راهنمایی کرد
 * خُنَد پس : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، او را به انجام کاری تشویق کرد - به طعنه به معنی تحریک کردن یا تحریک کسی برای انجام کاری معین نیز هست
 خُنَد به گوش بره : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، از مراسم بختیاری ها که قبل از ذبح گوسفند قربانی انجام می دهند
 خُنَد به گوش میت : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، تلقین میت را می گویند (میت)
 خُنَد به گوش میت : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، تلقین میت را می گویند (میت)
 * خُنَد به گوشش : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، او را به انجام کاری تشویق کرد - به طعنه به معنی تحریک کردن یا تحریک کسی برای انجام کاری معین نیز هست (وِرَخُنَد - وِرَخُنَد)
 خُنَد به گوشش : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، با او صحبت کرد - او را نصیحت کرد - او را راهنمایی کرد (وِرَخُنَد - وِرَخُنَد)
 خُنَدن : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، خواندن - آواز خواندن
 خُنَدن : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، خواندن مطلبی - قبول کردن نظر کسی
 خُنَدنی : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، خواندنی (خُونَدنی)
 خُنَس : او (آن) را می خواهند (اِ خُنَس - ای خُنَس)
 خُنَم : مرا می خواهند - مرا دوست دارند (اِ خُنَم - ای خُنَم)
 خُنَم : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، می خوانم (متن یا مطلب) - می خوانم (سرود یا آواز) (اِ خُنَم)
 خُنِه : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، شعر یا آوازی خواند (اِ خُونِه - اِ خُوِه - اِ خُنِه)
 خَو : خَوِبا تلفظ خفیف و او، خواب - خوابیده
 خَو : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، خان
 خَو : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، خان (بخشی از برخی اسامی مانند علی خَو یعنی علیخان)
 خَو : بروزن مو، خوب - نیکو
 خَو : با سکون حرف واو، خوب - نیکو
 خَو اِ گِی : با سکون حرف واو، خوب می گویی - حقیقت می گویی - درست می گویی
 خَو اِ گِی : خَو بروزن مو، خوب می گویی - حقیقت می گویی - درست می گویی
 خَو بت آبیْدُ : خَو بروزن مو، حقت بود - خوب بلایی سرت آمد (خَورت آبیْدُ)
 خَو بِنیر پس : خَو بروزن مو، خوب نگاهش کن
 خَو تَت : خَوِبا تلفظ خفیف و او، خواب عمیق - خواب آرام (تَت - تَت - تَخَت - تَهت)
 خَو تَخَت : خَوِبا تلفظ خفیف و او، خواب عمیق - خواب آرام (تَت - تَت - تَت - تَهت)
 خَو تَهت : خَوِبا تلفظ خفیف و او، به خواب عمیقی فرورفته است (تَت - تَخَت)
 خَو سِیلس گُن : خَو بروزن مو و سِی بروزن دی، خوب نگاهش کن (منظور دی ماه است)

خو گشتیس : خو بروزن مو، کاملا او (آن) را جستجو کرد
 خو ورت رهڤ : خو بروزن مو، حقت بود - خوب بلاپی سرت آمد (خووت رهڤ)
 خو ورس واییڤ : خو بروزن مو، حقتش بود - خوب بلاپی سرش آمد (خووس آبیڤ)
 خواخو بری : خوبا تلفظ خفیف و او، نوعی نفرین است
 خوالو : خوبا تلفظ خفیف و او، خواب آلود
 خوبیار : خوبا تلفظ خفیف و او، بین خواب و بیداری
 خوبیاری : خوبا تلفظ خفیف و او، بین خواب و بیداری بودن
 خوپلا : خوبا تلفظ خفیف و او، خواب دیدن - کابوس دیدن
 خوت خور : خوبا تلفظ خفیف و او، خوابت خبر - کنایه از بی اطلاعی فرد
 خور : خبر - اطلاع (هور)
 خور داین : اطلاع دادن - مطلع کردن - موردی را به اطلاع دیگران رساندن (هور)
 خور داین : اطلاع دادند - مطلع کردند - موردی را به اطلاع دیگران رساندند (هور)
 خور کیرین : دعوت کردن برای مراسم عروسی یا عزاداری (هور)
 خور کیرین : برای مراسم عروسی یا عزاداری دعوت کردند (هور)
 خورت بیارن : خبر مرگت را بیاورند - بمیری (هورت) (نفرینی است)
 خورس اورین : خبر فوت او را آوردند (هورس)
 خوسم : خوبا تلفظ خفیف و او، می خوابم (ا خوسم)
 خوسی : خوبا تلفظ خفیف و او، خوابید (خوسید)
 خوسی : خوبا تلفظ خفیف و او، می خوابی (ا خوسی)
 خوسید : خوبا تلفظ خفیف و او، خوابید (خوسی)
 خوسیدم : خوبا تلفظ خفیف و او، با ضمه ی حرف د، خوابیدم
 خوسیدن : خوبا تلفظ خفیف و او، خوابیدن
 خوسیدن : خوبا تلفظ خفیف و او، خوابیدند
 خولی : خانعلی که نامی مردانه است (خونعلی - خنعلی)
 خون : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ او خفیف، خان (خن - خو)
 خوند : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ او خفیف، خواند (خند)
 خوند پس : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ او خفیف، با او صحبت کرد - او را نصیحت کرد - او را راهنمایی کرد (خند پس)
 *خوند پس : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ او خفیف، او را به انجام کاری تشویق کرد - به طعنه به معنی تحریک کردن یا تحریک کسی برای انجام کاری معین نیز هست (خند پس)
 خوند پس : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ او خفیف، برآن خواند - برآن دعا کرد (خند پس)
 *خوند به گوش بره : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ او خفیف، از مراسم بختیاری ها که قبل از ذبح گوسفند قربانی انجام می دهند (خند)
 خوند به گوش میت : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ او خفیف، تلقین میت را می گویند (مید) (خند)
 خوند به گوش مید : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ او خفیف، تلقین میت را می گویند (میت) (خند)
 *خوند به گوشش : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ او خفیف، او را به انجام کاری تشویق کرد - به طعنه به معنی تحریک کردن یا تحریک کسی برای انجام کاری معین نیز هست (خند)
 خوند به گوشش : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ او خفیف، با او صحبت کرد - او را نصیحت کرد - او را راهنمایی کرد (خند)
 خونین : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ او خفیف، خواندن - آواز خواندن (خنن)
 خونین : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ او خفیف، خواندن مطلبی - قبول کردن نظر کسی (خنن)
 خونینی : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ او خفیف، خواندنی (خنینی)
 خونم : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ او خفیف، می خوانم (متن یا مطلب) - می خوانم (سرود یا آواز) (ا خونم)
 خونیه : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ او خفیف، شعر یا آوازی خواند (ا خیه - ا خوه - ا خونیه)
 خونید : خو با تلفظ خفیف و او، خوابانید
 خونید : خو با تلفظ خفیف و او، مشکلی را خاتمه داد - موضوعی را مخفی کرد
 خونیدس : خو با تلفظ خفیف و او، او (آن) را خوابانید - او (آن) را به زمین زد یا به زمین انداخت
 خوره : خو بر وزن مو، خوب است
 خوه : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ او خفیف، شعر یا آوازی خواند (ا خیه - ا خونیه - ا خوه)
 خوه : خو با تلفظ خفیف و او، خوابیده است - خواب است
 خوه کرد سپس : خو با تلفظ خفیف و او، به فکر تصاحبش افتاد - نقشه کشید تا آن را به دست آورد
 خوه کیرین : خو با تلفظ خفیف و او، کمین کردن برای حمله - آماده بودن برای حمله - نقشه کشیدن برای تصاحب چیزی
 خوه کیرین : خو با تلفظ خفیف و او، تصمیم به حمله گرفتن - کمین کردن

- خهرست : خورده شد (خَرست)
 خهره : خورده می شود (! خَره - ! خهره - خَره)
 خئی : می خواهی - میل داری - دوست داری (ای خئی - ! خئی)
 خیار : خیار
 خیار گرگی : هندوانه ی ابوچهل.
 خیارا دَست داژن : محصول خیار باغش به دست آمد
 خیال : خیال
 خیر : خئی بروزن دئی، خیر- نیکی - خوبی - سلامتی (منظور دی ماه است)
 خیر بینای : خئی بروزن دئی، خیر بینایی (دعا در حق کسی) (منظور دی ماه است)
 * خیر دیدّه : خئی بروزن دئی، به کسی که کار اشتباهی انجام داده ولی نمی توان او را مواخذه کرد این عبارت را می گویند (منظور دی ماه است)
 خیر گشتین : خئی بروزن دئی، گدایی کردن (منظور دی ماه است) (گشت گدایی)
 خیرات : خئی بروزن دئی، به غذای مراسم سوگواری هم می گویند (منظور دی ماه است)
 خیرات کردن : خئی بروزن دئی، مراسم عزاداری در بختیاری را می گویند (منظور دی ماه است)
 خیر بینای : خئی بروزن دئی، خیر بینایی (دعای خیر در حق کسی) (منظور دی ماه است)
 خیرد : خرد - ریز - کوچک (هیرد)
 خیرده : خرد - ریز - کوچک (د ، د) (خیرد - هیرد - هیرده)
 * خیر دیدّه : خئی بروزن دئی، معمولاً وقتی می خواهند از کسی و با از کار کسی انتقاد کنند به زبان می آورند یا بگویند کار او درست نبوده است (منظور دی ماه است)
 خیرگرد : خئی بروزن دئی، خیرگرد که نامی مردانه است (منظوردی ماه است)
 خیرگشتین : خئی بروزن دئی، گدایی کردن - با کمک دیگران زندگی کردن (گشت گدایی - گشت گدایی) (منظور دی ماه است)
 خیره : خئی بروزن دئی، نامی زنانه است (منظور دی ماه است)
 خیز : خیز بروزن میز، هیز
 خیز : خیز بروزن میز، کسی که کار زشت انجام دهد - کسی که کار خلاف عفت و اخلاق انجام داده است - زناکار
 خیزی : خیز بروزن میز، کار خلاف عفت و اخلاق - کار زشت و ناپسند - زنا
 خیس : او (آن) را می خواهی - او (آن) را دوست داری (ای خیس - ! خیس)
 خیس : خیس بروزن دیس، تر - نمدار - نمناک
 خیس خرد : خیس بروزن دیس، خیس خورد (خیسیت)
 خیسیت : خیس بروزن دیس، در آب یا مایع دیگری خیس خورد یا خیسانده شد (خیس خرد)
 خیسندی : خیس بروزن دیس، خیسانید
 خیف : خئی بروزن دئی، حیف - افسوس (منظور دی ماه است)
 خیف ت : خئی بروزن دئی، افسوس برای تو - حق تو بهتر از این بود - تو شایسته ی بهتر از او (آن) بودی (منظور دی ماه است)
 خیف خدایی : خئی بروزن دئی، خیلی خوب - خیلی عالی - خیلی باارزش - بسیار ارزشمند (منظور دی ماه است)
 خیف گرم نیبید؟ : خئی بروزن دئی، حق پسرم بهتر از او (این) نبود؟ پسرم شایسته ی بهتر از او (آن) نبود؟ (منظور دی ماه است)
 * خیفه : خئی بروزن دئی، حیف است - ارزش دارد - ارزشمند است - خوب است - ارزشمندتر از وضعیتی است که در آن قرار دارد (منظور دی ماه است)
 خیگ : خیگ بروزن دیگ، مشککی که برای نگهداری روغن یا پنیر از آن استفاده می شود
 خیل : خئی بروزن دئی، خیلی - زیاد (خیلی) (منظور دی ماه است)
 خیل خو : خئی بروزن دئی و خوبروزن مو، خیلی خوب - باشد (خیلی خو) (منظور دی ماه است)
 خیلی : خئی بروزن دئی، خیلی - زیاد (خیل) (منظور دی ماه است)
 خیلی خو : خئی بروزن دئی و خوبروزن مو، خیلی خوب - باشد (خیل خو) (منظور دی ماه است)
 خیم : مرا می خواهی (! خیم)
 خیم : می خواهیم - میل داریم - دوست داریم (ای خیم - ! خیم)
 خیم : می خواهیم - میل داریم - دوست داریم (ای خیم - ! خیم)
 خین : خین بروزن مین، خون (هین)
 خین : می خواهید - میل دارید - دوست دارید (ای خین - ! خین)
 خین : خین بروزن مین، دیه و خون بها
 خین ! گنه : خین بروزن مین، آدم می گشد
 خین بس : خین بروزن مین، خون بس که از رسوم بختیاری ها است
 خین چو : خین بروزن مین،

خین خُدایی : خین بروزن مین، خیلی خوب - خیلی عالی - خیلی بالارزش - بسیار ارزشمند
 خین داین : خین بروزن مین، دیه پرداخت کردن - دیه دادن.
 خین دار : کسی که قتل کرده - کسی که دیه برعهده دارد
 خین درورد : خون درآورد - خونریزی کرد (هین)
 *خین رَزُون : خین بروزن مین - با کسره ی کشیده ی حرف ر و ضمه ی کشیده ی حرف ز و تلفظ واو خفیف، مجازا به معنی سربریدن مرغ با گوسفند برای رفع قضا و بلا است
 خین ز دلم نُک ا زَنَه : خین بروزن مین، خون از دلم می چکد (هین ز دلم نُک ا زَنَه)
 خین کالات : خین بروزن مین، کشتار و خون ریزی (هین کالات)
 خین وُست : خین بروزن مین، دعوی شدیدی رخ داد
 خینالی : خین بروزن مین، خون آلود - خونی - خونین (خینی - هینی - هینالی)
 خینیس : او (آن) را می خواهید (ا خینیس)
 خینیس به ناته : خین بروزن مین، خونس به گردن توست
 خینسا : خَی بروزن دَی، خیرالنسا که نامی زنانه است (منظور دی ماه است)
 خینم : مرا می خواهید (ا خینم)
 خینم بت جوش ا زَنَه : خین بروزن مین، به تو علاقه دارم - به تو احساس علاقه می کنم - فکرمی کنم با من نسبت فامیلی داری
 خینم به ناته : خین بروزن مین، خونم به گردنت است
 خینی : خین بروزن مین، خون آلود - خونی - خونین (خینالی - هینی - هینالی)

بخش د :

دَ : با فتحه ی کشیده ی حرف دال، ده - عدد ده
 دِ : با کسره ی کشیده ی حرف دال، ده - روستا - مال - آبادی
 دَ : پیشوندی که در ابتدای نام زنان می آید و مخفف دَوُو یا دَدَه یعنی خواهر است مانند دَ زَهرَا (دَی)
 دُ : دو - عدد دو (دُ)
 دُ : با ضمه ی کشیده ی حرف دال، دو - عدد دو (دُ)
 دُ پَر : وقتی چیزی از دو طرف و در یک جهت سوراخ شده باشد
 دُ بَر :
 دُ بَقَلَه : به اندازه ای که در آغوش فرد جابگیرد - اشاره به مقدار زیادی از چیزی دارد
 دُ بَقَلَه پیل ا روفن : مقدار زیادی پول گیرشان می آید - مقدار زیادی پول جمع می کنند
 دُ بَقَلَه ا یاره سیت : با فتحه ی حرف ق، به طعنه یعنی چیزی برایت نمی آورد
 دُ به شَک : مشکوک - در حالت تردید - تردید و دودلی - مردد
 دُ به هَم زَنی : بین دونفر را شکراب کردن - رابطه ی بین دونفر را خراب کردن
 *دُ به هَم زن : دو بهم زن - کسی که روابط بین افراد را به هم می زند - خیرچین - کسی که خیرچینی کرده و یا با دروغ گفتن، روابط بین افراد را خراب می کند
 دُ بیست : بیست و دو
 دُ پَره کرد : با جایی برخورد کرده و تغییر مسیر داد - کمانه کرد
 دُ پَسِه : باسن ها (دُ کِنده)
 دُ پو : دوپوسته - دو طبقه (دوپوش)
 دُ پوش : دو طبقه - دولایه
 دُ ثَرَقَه : دورگه (ق ، ق)
 دُ تو : درون چیزی - داخل چیزی
 دُ تو پوستیس : کاملاً درون آن - کاملاً درون چیزی
 دُ جا هَق : دو قسمت مساوی - به دو قسمت مساوی تقسیم کردن
 دُ جاس گُن : آن را دو قسمت کن
 دُ دَرَس بُرین : با فتحه ی حرف دُ، دخترش را دزدیدند (دُ هَدَر)
 دُ دَرَس بُرین : با فتحه ی حرف دُ، دخترش را عروسی کردند و به خانه ی شوهر بردند (دُ هَدَر)
 دُ دَرَس دادَه شی : با فتحه ی حرف دُ، دخترش را شوهر داد (دُ هَدَر)
 دُ دَر : با فتحه ی حرف دُ، دختر (دُ هَدَر)
 *دُ دَر - ون : با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، محلی بین مسجدسلیمان و اهواز که محل زندگی تیره ای از طایفه ی کهیش است
 دُ دَرُم زَر - بالسه : با فتحه ی حرف دُ و کسره ی کشیده ی حرف ز، دخترم زن او است (دُ هَدَرُم زَر - بالسه)

*دُست : دو دست - طنابی که به دودست چهارپا می بندند تا حرکت او را محدود کرده و جای دوری نرود - وسیله ای که بر دو دست الاغ می زنند تا نتواند جایی برود

*دُستیس کرد : دو دست او را بست - به دو دستش دستبند زد - دو دست یا دوپای آن را بست تا نتواند حرکت کند یا جای دوری برود (در مورد حیوانات)

دُئِن : با ضمه ی کشیده ی حرف دُ، دوختن پارچه یا لباس (دُهئِن)

دُئِن : با ضمه ی کشیده ی حرف دُ، دوختند (دُهئِن)

دُئِن : با ضمه ی کشیده ی حرف دُ، دوشیدن (دُهئِن)

دُئِن : با ضمه ی کشیده ی حرف دُ، دوشیدند (دُهئِن)

دیر : با کسره ی کشیده ی حرف دال، دیر

دِر-دُ : با کسره ی کشیده ی حرف ر ، غروب کرد (دِرَهْدُ)

دیر زگه : با کسره ی کشیده ی حرف ر، دیر موقع

دیر زی : با کسره ی کشیده ی حرف دال، دیر زود - تاخیر احتمالی

دیرا دیر : با کسره ی کشیده ی حرف دال، دور به دور - با فاصله ی زمانی زیاد کاری را انجام دادن

دیرزی : با کسره ی کشیده ی حرف دال، دیروزود

دیرست : با کسره ی کشیده ی حرف دال، پاره شد (دهرست)

دیرستین : با کسره ی کشیده ی حرف دال، پاره شدن (دهرستین)

دیرستین : با کسره ی کشیده ی حرف دال، پاره شدند (دهرستین)

دیرمجال : با کسره ی کشیده ی حرف دال، دیرموقع - دیروقت

دیره : با کسره ی کشیده ی حرف دال، پاره می شود (ا دیره - ا دهره)

دُریالی : دو ریالی - اولین اتوبوسهای شهری مسجدسلیمان که کرایه اش دو ریال بود و به این اسم معروف شده بودند

دُز-و : با ضمه ی کشیده ی حرف ز و تلفظ او خفیف، دوزبان - دوزبان درآمدن - تکذیب کردن (دُز-ون)

دُز-و : با ضمه ی کشیده ی حرف ز و تلفظ او خفیف، نوعی جانور شبیه به سوسمارکه زبان دوشاخه ای دارد (دُز-ون)

دُز-و برود : با ضمه ی کشیده ی حرف ز و تلفظ او خفیف، حرفش را عوض کرد - دروغ گفت (دُز-ون)

دُز-ون : با ضمه ی کشیده ی حرف ز و تلفظ او خفیف، دوزبان درآمدن - تکذیب کردن (دُز-و)

دُز-ون : با ضمه ی کشیده ی حرف ز و تلفظ او خفیف، نوعی جانور شبیه به سوسمارکه زبان دوشاخه ای دارد (دُز-و)

دیره : با کسره ی کشیده ی حرف دال، خر سفیدرنگ

دُشاخه : دوشاخه - دوشاخه ی برق (خ ، خ)

دَشایی : با فتحه ی کشیده ی حرف دال، دهشاهی (نیم ریال)

دُقریه : با فتحه ی حرف ق، دوقبضه - نامه ی سفارشی (قزب = قبض - رسید)

دُکتی : خمیده راه رفتن برای دیده نشدن - خمیده راه رفتن

دُکتی : نوعی کبوتر

دُکینه : دو باسن (دُپسیه)

دیگ نهاد سَر چاله : با کسره ی کشیده ی حرف دال، دیگ را روی اجاق گذاشت (ل ، ل)

دُگزرونی : چمباتمه نشستن - دوزانو نشستن

دُگلی : کنایه از استفاده ی دوطرفه است - دو لپی

دُگلی : کنایه از تند خوردن است

دیگوله : با کسره ی کشیده ی حرف دال، دیگ کوچک

دُمزه : دو مزه - چیزی بین ترش و شیرین

دُمینی : فرق گذاشتن بین دونفر

دُن : با ضمه ی کشیده ی حرف دال، دان (پسوند جا و مکان) (دُو)

دُن : با ضمه ی کشیده ی حرف دال، دانه - مقدار کمی از حبوبات (ی دُن گندم) (دُنِه - دُوِه) (دُو)

دُن : با ضمه ی کشیده ی حرف دال، نوبت کار - نصف روز کار (دُو - دُون)

دُنَا : با ضمه ی کشیده ی حرف دال، دانا - عاقل - فهمیده (دُوْنَا - دُونَا)

دیناشی : نام طایفه ای از بختیاری ها است (دهناشی - دیناشی)

دُنم : با ضمه ی کشیده ی حرف دال، می دانم - اطلاع دارم (ا د-وئم - ا د-وئم - ا د-وئم)

دُو : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و صدای او خفیف، دانه - کمی - مقدار کمی (ی دُو و گندم = کمی یا مقدار کمی گندم) (دُون)

*دُو : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و صدای او خفیف، نصف روزکار - نوبت کار (ی دُو و سیم کارکرد = یک نصفه روز برایم کارکرد)

(دُون)

دُو : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و صدای او خفیف، دان (پسوند جا و مکان) (دُون)

دیو : با کسره ی کشیده ی حرف دال، دیو

دُوا : با فتحه ی کشیده ی حرف دال، دعوا - مشاجره

داژه : داده است

داژه بیئم : داده بودم (داژه بیم)

داژه بیم : داده بودم (داژه بیئم)

داژیم به اوبُرین : خیلی مرا دست کم گرفتی (داژیم به اوبُریده)

داژیم به اوبُریده : خیلی مرا دست کم گرفتی (داژیم به اوبُرین)

دار : چوب اصلی گاواهن

دار : دار بافندگی (قالی یا گلیم)

دار : درخت

دار گلارین : کنایه از کسی است که همه ی کاسه کوزه ها را یرسر او می شکنند

دارُن : با ضمه ی کشیده ی حرف ر، داران که نام شهری در استان اصفهان است (دارُو - دارُوَن)

دارُو : با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، داران که نام شهری در استان اصفهان است (دارُن - دارُوَن)

دارُوَن : با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، داران که نام شهری در استان اصفهان است (دارُن - دارُو)

دارآریز : با کسره ی کشیده ی حرف ب، سوراخ سوراخ

داراو : داراب که نامی مردانه است

دارب هوش : در ضرب المثل به عنوان نوشدارو استفاده می شود

داربنگشتُن : داری بنگشتُن - دارویی که از درخت زبان گنجشک گرفته می شود

داربنگشتی : داری بنگشتی - دارویی که از درخت زبان گنجشک گرفته می شود

داردِرخت : درخت - گیاه (رُ ، ر)

داردیف : فحش دادن - ناسزاگفتن (رُ ، ر)

دارسا : حرکت الاغ وقتی خود را به تنه ی درخت می ساید

داره ! تُرکِه : دارد آهسته راه می رود - مجازا اشاره به کسی که عمر زیادی داشته و با بیمار است و امکان مرگش وجود دارد

داره سَرس ! جوره : در حال پیدا کردن و از بین بردن شپش های سر او است

*دارهیش : با کسره ی کشیده ی حرف ه، گاواهن - وسیله ی شخم زدن (دارخیش) - قطعات گاو آهن = جفت - دار گله - بوش - لا -

مستارم - بایی - همه دوز - همه کش - کل پیتر - جر - جاجر - گالابین - سرَبوش - گاوادار - لدن - سربند

داری : دارو

داری : داری - مالک هستی

داری : فرض کن (همه داری مُ بیئم = فرض کن من بودم)

داری بنگشتُن : دارویی که از درخت زبان گنجشک گرفته می شود (دار بنگشتُن - دار بنگشتی)

داری بنگشتی : دارویی که از درخت زبان گنجشک گرفته می شود (دار بنگشتُن - دار بنگشتی)

داری دَرْمُون : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، درمان کردن - معالجه کردن (دَوادَرْمُون - دَوادَرْمُون)

داری گرم : ادویه

داری مُ بیئم : با ضمه ی حرف د، فرض کن من بودم (همه داری مُ بیئم)

داس : مادرش

داس : وسیله ی درو کردن

داس : داس - به او داد (داس)

داس یگش : درو کن

داس کشیدن : درو کردن - حرکت داس برای بریدن ساقه ی گندم یا جو

داسیت تُندتر بگش : تندتر درو کن - سریعتر درو کن

داسلم : دعاسلام (منظور نوشتن نامه است)

داسنا : دعا و ثنا - نذر و نیاز (داسنا)

داسون : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ خفیف واو، مادرشان

داسون : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ خفیف واو، به آنها داد (داسون)

داشته بوی : داشته باشی

داق : داغ - گرم

داق دلم دروردم : تلافی کردم - داغ دلم را درآوردم

داق نهادن من دلم : داغ به دلم گذاشت

داق وردائن سیت : حسرت تو را می خوردند - به نیکی از تو یاد می کردند

داقت به دلم اوقتا : با ضمه ی حرف ق، داغت به دلم بیفتد (نفرینی است)

داقل : داخل - درون (ق ، ق)

داقم سیت : با ضمه ی حرف ق،

- *دائِم کرد: با ضمه ی حرف ق، اذیتم کرد - گاهی هم به معنی افسوس خوردن در غم از دست دادن کسی می گویند (مردن فلانی دائِم کرد)
- دائِم کردی: با ضمه ی حرف ق، اذیتم کردی
- داگسِته: فحشی است که به مادر کسی می گویند (ت ، تَ)
- دال: دال از حروف الفبا
- دال: نوعی از عدس که رنگ تقریباً قرمز دارد
- دال: لاشخور - کرکس
- دالُن: با ضمه ی کشیده ی حرف لام، دالان - راهرو سرپوشیده (دالُونی)
- دالُن: با ضمه ی کشیده ی حرف لام، گاهی هم به عنوان آواره و سرگردان می آید (آلُونُ دالُون = آواره - سرگردان)
- دالِنجه: آواره - سرگردان (ج ، جَ)
- دالو: پیرزن
- دالو: در برخی طوایف به مادر بزرگ مادری می گویند
- دالو بچه بر:
- دالو دا: مادر پیر - مادر بزرگ
- دالُون: با ضمه ی کشیده ی حرف لام و تلفظ خفیف واو، دالان - راهرو سرپوشیده (دالُن - دالُونی - دالُنی)
- دالُونی: با ضمه ی کشیده ی حرف لام و تلفظ واو خفیف، دالان - راهرو سرپوشیده (دالُون)
- دالیه: لاشخور است
- دام: به من داد - به من می داد (! دام - ! دائِم)
- دام: می دادم (! دام - ! دائِم)
- دام: مادرم
- دام: دادم (دائِم)
- دام بوم زُم خور نَدَّارن: پدر و مادر از من خیر ندارند - در مقام تهدید یا قسم خوردن هم می گویند
- دام بی: داده بودم - به من داده بود (دائِم بیڈ - دام بیڈ)
- دام بی: مادرم بود (بیڈ)
- دام بیڈ: داده بودم - به من داده بود (دام بی - دائِم بیڈ - دادِه بیڈم)
- دامُون: با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، مادرمان (دامُو)
- دامُون: با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، به ما داد (دامُو - دائِمُون - دایمُو)
- دامیه: به من می داده است
- دامیه: مادرم است
- دامیه: داده ام - می داده ام
- دامی: می بروزن دی، وای مادرم (هنگام عزاداری می گویند) (منظور دی ماه است)
- دامی: می بروزن دی، مادرم (پسوندی در اینگونه موارد حالت خطاب داشته و معنی خاصی ندارد) (منظور دی ماه است)
- دامی: می بروزن بی، مادرمی - مادرم هستی
- دای شیرین: نام آوازی محلی به زبان بختیاری است
- دایم: دائم - همیشه
- دایه: مادر - به مادر بزرگ هم می گویند (ی ، ی) (دا)
- دبِه: بهانه - ایراد
- دبِه: ظرف روغن
- دبِه دِرُورد: دبه در آورد - بهانه ی تازه ای گرفت (دِرُورد)
- دبیت: پارچه ی دبیت که برای دوختن شلوارهای مردانه ی بختیاری به کار می رود
- دب: موی کثیف و در هم پیچیده و شانه نشده ی زنان
- دُتو شولار: تنها با یک شلوار - در حالی که فقط یک شلوار پوشیده بود و لباس دیگری برتن نداشت
- دتی: برای راندن و دور کردن سگ می گویند
- دچا دچ: پُر - لبریز
- دخالَت: دخالت - در کار دیگران وارد شدن
- دُخت: دوخت (پارچه یا لباس) (دُهدُ)
- دُخت: دوشید (دوشیدن شیر دامها) (دُهدُ)
- دُختُم: دوختم - دوشیدم (دُهدُم)
- دُختُم: مرا دوخت - مرا دوشید (دُهدُم)
- دُختُمِه: دوخته ام - دوشیده ام (دُهدُمِه)
- دُختُمِه: مرا دوخته است - مرا دوشیده است (دُهدُمِه)

دُختِن : دوختن (پارچه) - خیاطی کردن (دُهنن)

دُختِن : دوختند (دُهنن)

دُختِن : دوشیدن (دُهنن)

دُختِن : دوشیدند (دُهنن)

دُختِه : دوخته - دوشیده (دُده)

دُختِه : دوخته است - دوشیده است (دُده)

دُخیل :

دُدو : خواهر (دُدی)

دُدوگری : خواهری

دُدومی : می بروزن دی، وای خواهرم (هنگام عزاداری می گویند) (دَدیمی) (منظور دی ماه است)

*دُدومی : می بروزن دی، خواهرم (پسوندی در اینگونه موارد حالت خطاب داشته و معنی خاصی ندارد) (دَدیمی) (منظور دی ماه است)

دُدومی : می بروزن بی، خواهرمی - خواهرم هستی

دُدومی قیش :

دُدی : بروزن پری، خواهر (همان دُدو)

دُدیم : خواهرم (دُدوم)

دُرُ : با ضمه ی کشیده ی حرف ر، دروغ (دُرُ)

در : تپه های کم ارتفاع سنگی - کمرکش تپه

دَر : جلو- دَم

در : چرخش - چرخیدن - دوردادن - گرداندن - تاب - پیچ (قِر)

دَر : در- دَرَب

دُرُ : دروغ - فریب (دُرُ)

در : زبر- خشن

دُرُ : دختر (دُهدُر)

*دُرُ : ز من دُهنیت اِگنه به دَر : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، دروغ می گویی - دروغ از دهانت بیرون می آید - دروغ

از زبانت بیرون می آید

دُرُ : ز من زُ- نیت بال اِگره : با ضمه ب کشیده ی حرف ر و ز، دروغ می گویی

*دُرُ : ز من لوات اِزیه به دَر : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، دروغ می گویی - دروغ از دهانت بیرون می آید - دروغ از

زبانت بیرون می آید

*دُرُ : ز من لوات اِگنه به دَر : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، دروغ می گویی - دروغ از زبانت بیرون می آید - دروغ از

دهانت بیرون می آید

دُرُ : زَن : با ضمه ی کشیده ی حرف ر، دروغگو

دُرُ : نهْدُ : با ضمه ی کشیده ی حرف ر، دروغ نیست (دُرُ : نِدُ)

در اِخْرُم : تاب می خورم - می چرخم - منتظر می مانم

در اِخْرِه : تاب می خورد

در اِدُم : می چرخانم - تاب می دهم

در اِدُم : مرا می چرخاند - مرا تاب می دهد (دِرُم اِده)

در اُورْد : پیچ و تاب خورد (به معنی تلاش و پافشاری برای انجام کاری با متقاعدکردن کسی خیز هست)

در بَدِه : تاب بده - بچرخان - بپیچان - حرکت بده (لِر بَدِه)

دَر برین : با کسره ی کشیده ی حرف ب، درون و بیرون - داخل و بیرون

دَر برین کردن : با کسره ی کشیده ی حرف ب، اشاره به شخص است که آیا توان دارد خودش از اتاق بیرون برود

دَر بِن بَسْتِه : اطرافش گرفته است - درها قفل هستند - درها بسته هستند

در به دُورْت بَخْرُم : دُوربا تلفظ خفیف واو، دُورْت بگردم

دَر به دُرُ نِیم به نِیم : آواره - ویلان (دَر به دُرُ تَم به نِیم و ابوی = آواره بشوی که نفرینی است)

در به دُورْت بَخْرُم : دُوربا تلفظ خفیف واو، دُورْت بگردم (دِعاپی است) (دُورْت دَر بَخْرُم)

دَر پُرگُن : در را قفل کن (دَر ن پُرگُن)

دَر پوزتِ بِنِه : دهانت را ببند - حرف نزن (دَم دُهنوتِ بِنِه - دَم دُهنوتِ بوئند - دَم پوزتِ بِنِه)

دَر چفتِ کُن : در را قفل کن (دَر ن چفتِ کُن)

در دادُ : چرخانید - پیچانید

دُرُ ز-ر : با کسره ی کشیده ی حرف ز، سرازیری - شیب (دُرُا ز-ر - دُرُ ز-ر)

دُرُ ز-ر : با فتحه ی کشیده ی حرف ز، در بسته شد - در خانه صدا کرد - در زده شد (زهنست)

دَر زَهْنِست : با فته ی کشیده ی حرف ز، در بسته شد - در خانه صدا کرد - در زده شد (زَهْنِست)
 دَر قَبْت نِهْدُ : قی بروزن دی، در فکر نیست - برایش مهم نیست (منظور دی ماه است)
 دَر قَبْتِیس نِهْدُم : قی بروزن دی - با ضمه ی حرف دُ، در فکرش نیستم - به فکرش نیستم (منظور دی ماه است)
 دَر قَبْتِی : در قوطی
 دَر قَبْتِی ن بِنه : در قوطی را ببند
 دُرُ گُ : با ضمه ی کشیده ی حرف ر، دروغگو
 دُرُ گُ ن : با ضمه ی کشیده ی حرف ر، دروغگو را
 دَر مال : جلو ده - جلو روستا
 دَر مین دَر : تودرتو - منظور خانه هایی است که به سبک جدید ساخته می شوند
 دَر منزل گند : درخانه را از جا درآورد (دَر مَنزل ن گند)
 دَر ن پُرگن : در را قفل کن (دَر پُرگن)
 دَر ن واز گن : در را یاز کن (دَر واز گن)
 دَر نأدُم : با ضمه ی حرف دُ، از دست دادم - ضرر کردم (دَر نَیْدُم - دَر نَهاْدُم)
 دَر نأدُم : با ضمه ی حرف دُ، تلاش کردم - کوشش کردم (نَهاْدُم)
 دَر نَد : با ضمه ی کشیده ی حرف و، برداشت - دست زد
 دَر نَهاْدُ : شروع شد - شروع کرد
 دَر نَهاْدُ : ضرر کرد - از دست داد (دَر نأدُ)
 دَر نَهاْدُ : گم کرد - از دست داد (دَر نأدُ)
 دَر نَهاْدُم : با ضمه ی حرف دُ، تلاش کردم - کوشش کردم (نأدُم)
 دَر نَهاْدُم : با ضمه ی حرف دُ، از دست دادم - ضرر کردم (دَر نَهاْدُم - دَر نَیْدُم)
 دُرُ و : با ضمه ی کشیده ی حرف و تلفظ واو خفیف، دروغ (دُرُ)
 دَر واز گن : در را باز کن (دَر ن واز گن)
 دَر وازه : در باز است
 دَر وُد : با ضمه ی کشیده ی حرف و، درآمد - خارج شد - بیرون آمد - پیاده شد
 دَر هُونِه : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، جلومنزل - مقابل منزل
 دِرا : پیاده می شود - خارج می شود - در می آید (اِدِرا - اِدِرا - اِدِرا - اِدِرا - اِدِرا)
 دِرا : درآید - پیاده شود - خارج شود (بِدِرا)
 دِرا : پیاده شو - در بیا - خارج شو (بِدِرا - دِرُو - دَرَبِیو)
 دِرا - : با تلفظ کسره ی خفیف، پیاده می شود - خارج می شود - در می آید (اِدِرا - اِدِرا - اِدِرا - اِدِرا - اِدِرا)
 دُرَا زِر : با کسره ی کشیده ی حرف ز، سرازیر - سرازیری - شیب (تُرَزِر - دُرَزِر)
 دِرَا م : با تلفظ ضمه ی خفیف، پیاده می شوم - بیرون می آیم (اِدِرَا م - اِدِرَا م - اِدِرَا م)
 دِرَا ه : پیاده می شود - خارج می شود (اِدِرا - اِدِرا - اِدِرا - اِدِرا - اِدِرا)
 دِرار دِرار : شروع کردن مطلبی - سر حرف را باز کردن
 دِرارُم : در می آورم - بیرون می آورم (اِدِرارُم)
 دِرارُم : مرا در می آورد - مرا بیرون می آورد (اِدِرارُم)
 دِراره : در می آورد - بیرون می آورد - نقش بازی می کند (بازی دِراره = نقش بازی می کند)
 دِراره : در می آورد - نتیجه می دهد (اِدِراره)
 دِرار : دراز - بلند - طولانی - کشیده - خوابیده
 دِرار : بلند - قد بلند
 دِرارا : ارتفاع - اندازه ی ارتفاع - اندازه ی قد
 دِرارا : طول - بلندی (نهاس به دِرارا زمین = آن را در قسمت طولی زمین قرار داد)
 دِرار باریک : مستطیل شکل (دِراروله)
 دِراروله : مستطیل شکل (ل ، ل) (دِرار باریک)
 دَرَام : بشکه - بشکه های دویست لیتری مخصوص حمل مواد نفتی که پس از تمیز کردن برای ذخیره ی آب یا نفت به کار می رود
 دِرَام : بیرون می آیم - خارج می شوم (اِدِرَا م - اِدِرَا م - اِدِرَا م)
 دَرَام قَبلی : بشکه هایی که که در آنها قیر ریخته می شد
 دِرَاهُم : پیاده می شوم - بیرون می آیم (اِدِرَا م - اِدِرَا م - اِدِرَا م)
 دِرَاهِه : پیاده می شود - خارج می شود - در می آید (اِدِرا - اِدِرا - اِدِرا - اِدِرا - اِدِرا)
 دِرَب :
 دِرَبْخُرُم : تاب بخورم - بگردم - گردش کنم
 دُرَبِس : دختر بس که نامی زنانه است (دُهدُر بَس)

دربین : دوربین
 دربین وند : با دوربین نگاه کرد
 دربیو : با تلفظ خفیف واو، در بیا - خارج شو - پیاده شو - بیرون بیا (درو - بدرو - درا - بدرا)
 درپت : با کسره ی کشیده ی حرف پ، پیچ و تاب
 درت ! دم : تورا می چرخانم - تو را تاب می دهم - تابت می دهم
 درجا : فوری - آنی
 درجا جویس کرد به در : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، فوراً مُرد - فوراً جان از بدنش بیرون رفت
 درجا فهمیدم : با ضمه ی حرف د، فوراً فهمیدم
 درجا نهاد به بندس : فوراً جوایش را داد
 درجن : معمولاً به یک بسته از چیزی گفته می شد - دوجین
 درچلن : با ضمه ی کشیده ی حرف لام، زمین سنگلاخ کم علف (درچلنو - درچلون)
 درچلو : با ضمه ی کشیده ی حرف لام و تلفظ واو خفیف، زمین سنگلاخ کم علف (درچلنو - درچلون)
 درچلون : با ضمه ی کشیده ی حرف لام و تلفظ واو خفیف، زمین سنگلاخ کم علف (درچلنو - درچلون)
 درچیئن : منظم قرار دادن - با نظم و ترتیب چین - روی هم قرار دادن - روی هم چین
 درچیئن : روی چیزی را پوشاندن - جلو چیزی را پوشاندن (سنگ درچیئن بس)
 درچیئه : منظم قرار داده شده - با نظم و ترتیب چیده شده - روی هم قرار داده - روی هم چیده
 درچیئه : منظم قرار داده شده است - با نظم و ترتیب چیده شده است - روی هم قرار داده است - روی هم چیده است
 درخت وندن : درخت بریدن - درخت قطع کردن
 درخت وندن : درخت بریدند - درخت قطع کردند
 درخرد : تاب خورد - پیچ خورد
 درد : بلا - مشکل - ناراحتی - گرفتاری
 درد : بیماری - ناخوشی - مرض
 درد : پاره کرد
 درد ! گنه : درد می کند - درد دارد
 درد بزنت : نفرینی است (دردی بزنت - درد زنات)
 درد بیان زیدی بُم : زی بروزن دی، مشکلی که برای آن مرد پیش آوردی (آمده بود) برایم پیش آوردی
 درد تنگ چلت بزیه : نفرینی است (دردی)
 درد تنگ چلت زنا : نفرینی است (دردی)
 درد دل : ناراحتی - مشکل - زحمت
 درد دل : گله کردن - نزد کسی مشکلات خود را گفتن
 درد زنات : نفرینی است (دردی بزنت)
 درد زیئه : زی بروزن دی، نفرینی است (منظور دی ماه است)
 درد زیئه : زی بروزن دی، بیمار (منظور دی ماه است)
 درد زیئه : زی بروزن دی، بیمار است - یسمار شده است (منظور دی ماه است)
 درد من دلم سیت : برای دلجویی یا تسلی خاطر به کسی می گویند (دردی)
 درد من زیدی پس : زی بروزن دی ، مشکلی که برای من پیش آمده بود برای او هم ایجاد کردی (منظور دی ماه است)
 درد وست مینسن : یا ضمه ی کشیده ی حرف سین، همه بیمار شدند - همه به بیماری مبتلا شدند (سون - سون)
 درد وست مینسو : یا ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، همه بیمار شدند - همه به بیماری مبتلا شدند (سن - سون)
 درد وست مینسون : یا ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، همه بیمار شدند - همه به بیماری مبتلا شدند (سن - سون)
 دردت چیدم : با ضمه ی حرف د، قربان صدقه ی کسی رفتن به معنی همه ی دردهایت برای من یا دردت به جانم یا قربانت بروم
 دردت من تشنیم : درد و مرضت به گلویم بخورد (گاهی در مقام قربان صدقه رفتن و گاهی هم برای تهدید کسی به او می گویند)
 دردت من جنم : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم، دردت به جانم (جوئم - جوئم)
 دردت من جوئم : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم، دردت به جانم (جنم - جوئم)
 دردت من جوئم : با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، دردت به جانم (جنم - جوئم)
 دردت من سرم : برای قربان صدقه رفتن می گویند
 دردری : زبر - ناصاف - خشن - ناهموار (دردرین)
 دردرین : زبر - ناصاف - خشن - ناهموار (دردری)
 دردم : بیماریم - دردم - ناراحتیم - مشکلم
 دردم : پاره ام کرد - مرا پاره کرد
 دردم : پاره کردم
 دردم من تشنیت : برای تهدید به کسی می گویند

- دَرِمَند : ناراحت - رنجور
 دَرُمِه : پاره کرده ام
 دِرُمِه : مرا پاره کرده است
 دَرین : پاره کردن
 دَرین : پاره کردند
 دَرده : پاره
 دَرده : پاره شده - پاره کرده
 دَرده : پاره شده است
 دَرده : پاره کرده است
 دَردی بَزَنِت : نفرینی است (دَرْد بَزَنِت - دَرْد زَنات)
 دَردی تَنگ چِلت بَزَنِه : نفرینی است (دَرْد)
 دَردی تَنگ چِلت زَنَا : نفرینی است (دَرْد)
 دَردی دُول : سوراخ وسط سنگ آسیاب
 دَرز تِیگ : پیشانی
 دَرز تِیگت : پیشانیت
 دَرس دِروا : درست - تندرست - سالم (دَرست دِروا)
 دَرست : درست - صحیح - تندرست - سالم
 دَرست : کامل - تمام
 دَرست دِروا : درست - تندرست - سالم (دَرس دِروا)
 دَرَف : ظرف (دَرَف دُول)
 دَرَف دُول : ظرف (دَرَف)
 دَرُفَن : با ضمه ی کشیده ی حرف قاف، حجله (دَرُفُو - دَرُفُون - هَنجِلِه)
 دَرُفُو : با ضمه ی کشیده ی حرف قاف و تلفظ واو خفیف، حجله (دَرُفَن - دَرُفُون - هَنجِلِه)
 دَرُفُون : با ضمه ی کشیده ی حرف قاف و تلفظ واو خفیف، حجله (دَرُفَن - دَرُفُو - هَنجِلِه)
 دِرک : چوب بلندی که هنگام رقص محلی چوب بازی، یکی از دونفر به دست می گیرد
 دِرک : دِرک
 دِرک : دیرک - پایه - ستون
 دِرگارُنِدِه : رانده شده - طرد شده
 دِرگَرَنِیْدُ : برگرداند - چرخانید - وارونه کرد (دِرگَنِیْدُ)
 دِرگَرَنِیْسُ : آن را برگرداند - آن را چرخانید - آن را وارونه کرد (دِرگَنِیْسُ - دِرگَنِیْسُ - دِرگَرَنِیْسُ)
 دِرگَرَنِیْسُ : آن را برگرداند - آن را چرخانید - آن را وارونه کرد (دِرگَنِیْسُ - دِرگَنِیْسُ - دِرگَرَنِیْسُ)
 دِرگَرَنِیْسُ : آن را می چرخانی (! دِرگَرَنِیْسُ - ! دِرگَنِیْسُ)
 دِرگَرَنِیْسُ : آن را برگرداند - آن را چرخانید - آن را وارونه کرد (دِرگَنِیْسُ - دِرگَنِیْسُ - دِرگَرَنِیْسُ)
 دِرگَرَنِیْنُ : وارونه می کنید - برمی گردانید (! دِرگَرَنِیْنُ - ! دِرگَنِیْنُ)
 دِرگَرَنِیْنُ : بچرخانید - وارونه کنید (دِرگَنِیْنُ)
 دِرگَرَنِیْنُ : چرخاندند - وارونه کردند (دِرگَنِیْنُ)
 دِرگَشُ : قطع و وصل شدن باران
 دِرگَشِت : وارونه شد
 دِرگَشِت : از پیچ جاده گذشت و از دید بیرون رفت (ز کِفَت دِرگَشِت = از پیچ جاده گذشت و از دید بیرون رفت)
 دِرگِل : دخترها (دِرِیْل)
 دِرگِل پای کاران کَرین : دخترها همه ی کارها را انجام دادند (دِرِیْل)
 دِرگَنِیْدُ : برگرداند - چرخانید - وارونه کرد (دِرگَنِیْدُ)
 دِرگَنِیْسُ : آن را برگرداند - آن را چرخانید - آن را وارونه کرد (دِرگَنِیْسُ - دِرگَنِیْسُ - دِرگَرَنِیْسُ)
 دِرگَنِیْسُ : آن را برگرداند - آن را چرخانید - آن را وارونه کرد (دِرگَنِیْسُ - دِرگَنِیْسُ - دِرگَرَنِیْسُ)
 دِرگَنِیْسُ : آن را می چرخانی (! دِرگَرَنِیْسُ - ! دِرگَنِیْسُ)
 دِرگَنِیْسُ : آن را برگرداند - آن را چرخانید - آن را وارونه کرد (دِرگَنِیْسُ - دِرگَنِیْسُ - دِرگَرَنِیْسُ)
 دِرگَنِیْنُ : وارونه می کنید - برمی گردانید (! دِرگَرَنِیْنُ - ! دِرگَنِیْنُ)
 دِرگَنِیْنُ : بچرخانید - وارونه کنید (دِرگَنِیْنُ)
 دِرگَنِیْنُ : چرخاندند - وارونه کردند (دِرگَنِیْنُ)
 دِرْمُ : پاره می کنم (! دِرْمُ)
 دِرْمُ : مرا پاره می کند (! دِرْمُ)

دَرْمُ دادُ : مرا چرخاند - تا بم داد - مرا از سرخودش باز کرد
دَرْمُن : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، درمان ، معالجه (دَرْمُو - دَرْمُون)

دَرْمَند : گیرافتاد (دَرْمُست)

دَرْمُو : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، درمان ، معالجه (دَرْمُن - دَرْمُون)

دَرْمُون : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، درمان ، معالجه (دَرْمُن - دَرْمُو)

دَرِن پُرگِن : در را قفل کن - در را ببند

دَرِنده : وحشی

دَرُنْد پس : آن را برداشت

دَرُنْدی به نُون ز-ری : با ضمه ی کشیده ی حرف نون و تلفظ واو خفیف - با کسره ی کشیده ی حرف ز، نان زیری را برداشتی

دِرنگشت : صدای به زمین خوردن یک چیز فلزی مثلا سکه

دَرْنیْدُم : با ضمه ی حرف دُ، از دست دادم - ضرر کردم (دَرْنادُم - دَرْنهائُم)

دِرُو : با تلفظ خفیف واو، در بیا - خارج شو - پیاده شو - بیرون بیا (دِرُو - دِرَبُو)

دِرُو : با تلفظ خفیف واو، درو کردن - چیدن گندم و جو

دِرِوا : سالم

دِرِوا : رودرواسی

*دِرِوازه : به مدخل ورودی مسجدسلیمان می گفتند (شرکت نفت در ورودی شهر یک گیت ایجاد کرده بود و احتمالا به همین دلیل ابن نام

برگزیده شد) (ز ، ز)

دِرِوازه : در- درب - در بزرگ - درب حیاط (ز ، ز)

*دِرِوازه کرد : وقتی بچه سرش را روی زمین می گذارد و پشتش را بالا نگه می دارد. بختیاری ها این کار بچه را نشانه ی آمدن مهمان می

دانند

دِرِوالا : سربالایی

دِرِوُدُ : در آمد - بیرون آمد - خارج شد - پیاده شد

دِرِوُدُ : سبز شد (درمورد گیاهان)

دِرِوُئِن : سبز شدن (در مورد گیاهان) (دِرِوُئِن)

دِرِوُئِن : سبز شدند (در مورد گیاهان) (دِرِوُئِن)

دِرِوُئِن : در آمدن - پیاده شدن - خارج شدن (دِرِوُئِن)

دِرِوُئِن : در آمدند - پیاده شدند - خارج شدند (دِرِوُئِن)

دِرِوُر : تاب - تاب خوردن - گاهی به معنی اصرار کردن به کسی هم هست

دِرِوُر : تاب خوردن - گشتن - دور زدن - گردیدن

دِرِوُرْد : در آورد (دِرِوُرِد - دِرِوُرِد)

دِرِوُرِدِن : بیرون آوردن - به دست آوردن (دِرِوُرِدِن - دِرِوُرِدِن)

دِرِوُرِدِن : بیرون آوردند - به دست آوردند (دِرِوُرِدِن - دِرِوُرِدِن)

دِرِوُرِدِن در آوردن - پیاده کردن - خارج کردن (دِرِوُرِدِن - دِرِوُرِدِن)

دِرِوُرِدِن در آوردند - پیاده کردند - خارج کردند (دِرِوُرِدِن - دِرِوُرِدِن)

دِرِوُرِدِن : به دست آوردن (پول) - کسب کردن (پول) - نتیجه گرفتن از کاری

دِرِوُست : گیرافتاد - گیر و ست (دَرْمَند)

دِرِوُش : با تلفظ خفیف واو، درفش که برای سوراخ کردن مواد مختلف مانند چرم و کاغذ به کار می رود

دِرِوُند : باران شروع شد

دِرِوُئِن : وی بروزن دی، سبز شدن (در مورد گیاهان) (دِرِوُئِن) (منظور دی ماه است)

دِرِوُئِن : وی بروزن دی، سبز شدند (در مورد گیاهان) (دِرِوُئِن) (منظور دی ماه است)

دِرِوُئِن : وی بروزن دی، در آمدن - پیاده شدن - خارج شدن (دِرِوُئِن) (منظور دی ماه است)

دِرِوُئِن : وی بروزن دی، در آمدند - پیاده شدند - خارج شدند (دِرِوُئِن) (منظور دی ماه است)

دِرِوُئِرِدِن : وی بروزن دی، در آوردن - پیاده کردن - خارج کردن (دِرِوُئِرِدِن) (منظور دی ماه است)

دِرِوُئِرِدِن : وی بروزن دی، در آوردند - پیاده کردند - خارج کردند (دِرِوُئِرِدِن) (منظور دی ماه است)

دِرِه : پاره می کند (! دِرِه)

*دِرِه : دَرِه - جاهای کم ارتفاع و پست - شیارهای تقریبا عریض زمین - محل عبور آبهای جاری و آب چشمه ها - گودالهای سطح زمین -

گودی- پستیهای زمین- شیارهایی که بر اثر حرکت آب به وجود آمده و معمولا آبهای سطحی یا آب چشمه ها در آنها روان است (ر ، ر)

دِرِه به دِرِه :

دِرِه جندیبه :

دِرِه شور : پستی زمین - گودال های سطح زمین

دِرِه گِرُو : با ضمه ی کشیده ی حرف گاف، نام محلی است (دِرِه گِهرو هم می نویسند)

دَرِه گَهرِو : با ضمه ی کشیده ی حرف گاف، نام محلی است (دَرِه گَرو هم می نویسند)

دَرِه نَرِه : پست و بلندی - منظور پستی و بلندی های زمین است

دَرِه نَرِیْدِه نَشْتِه : همه را از خود ناراحت کرده است - همه جا خرابکاری کرده است - برای همه مزاحمت ایجاد کرده است

دُرِی : دروغ در لهجه ی طایفه ی موری

دِرِیا : دریا

دُرِیل : دخترها - دختران (دُرِگل)

دِرِینگ : سرحال - بسیار خوشحال - نشئه - معمولا به کسی می گویند که بر اثر خوردن مشروبات الکلی مست شده باشد - مست لابعقل

دِرِینگ دِرِینگ : صدای به هم خوردن دو تکه فلز

دِرِینگ دِرِینگِه : مست مست است

دِرِینی : درو می کنی (ا دِرِینی)

دِرِیول : ری بروزن دی، راننده - دراپور (منظور دی ماه است)

دُر : دزد - سارق

دُرُن : با ضمه ی کشیده ی حرف ز، دزدها

دُرُ و : با ضمه ی کشیده ی حرف ز و تلفظ واو خفیف، دزدها (دُرُن - دُرُ ون)

دُرُ ون : با ضمه ی کشیده ی حرف ز و تلفظ واو خفیف، دزدها (دُرُن - دُرُ و)

*دُر هُونِس گند : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، دزد به خانه اش زد - دزد همه ی وسایل خانه اش را سرقت کرد (هُنِه - هُونِه)

دُرُزُد بُرد : غارت - چپاول - دزدی

دُرُزُکی مخفیانِه :

دِرِس کِرِد : آن را انتخاب کرد - روی آن علامت گذاشت

دِرِه : حال - حوصله - سرحال (به دِرِه نِهْدُم = یرحال نیستم)

دِرِه : علامت - نشانه - علامت گذاشتن - انتخاب کردن

دُرِه : می دزدد (ا دُرِه)

دُرِه : دزد است

دُر هُونِس گند : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، دزد به خانه اش زد - وسایلش را دزد برد

دُرِی : دزدی - سرقت

دُرِی : دزدی - یک دزد (ی دُرِی)

دُرِی : دزدید - سرقت کرد (دُرِیْدُ)

دُرِی نُفُرِی : با ضمه ی حرف ق، دزدی

دُرِیْدُ : دزدید - سرقت کرد (دُرِی)

دُرِیْدِس : آن را دزدید (دُرِیس)

دُرِیْدِس : آن را دزدیدند (دُرِیس)

دُرِیس : آن را دزدید (دُرِیْدِس)

دَس : دست

دَس پِلِنگات : دستهایت (دَسْتُ پِلِنگات)

دَس پِنجه : دست و پنجه (به معنی مهارت داشتن در کاری است)

دَس تَمِنَا : دست دادن و احوالپرسی (دَسْتُ تَمِنَا)

دَس دَسْت : دست دست - دستمالی کردن - معطل کردن - مردد بودن - سستی در انجام کار

*دَس دَسْت کِرِد : مردد بود - تردید داشت - در انجام کار سست بود - کار را آهسته انجام داد - در انجام کار دودل بود - در انجام کار تعلل

کِرِد (دَسْتُ دَسْت کِرِد)

دَس دَسْت کِرِدِن : دستمالی کردن (دَسْتُ دَسْتِس کِرِدِن)

دَس دَسْتِس کِرِد : آن را دستمالی کرد (دَسْتُ دَسْتِس کِرِد)

دَس کِلید : دسته کلید

*دَس گِرکُن : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف، کمک - کمک حال - جلو دست کسی را گرفتن - کمک کردن - گاهی هم به معنی

میانجیگری کردن (گِرکُون - گِرکُو)

دَس مِلِه : شناکردن - توانایی شناگری (دَسْتُ مِلِه)

دَسبِنِد : دستبند - النگو

دَسْتُ اِسپُ : دست سفید - کسی که هیچ کاری بلد نیست

دَسْتُ او : او با تلفظ خفیف واو، به دستشویی رفتن (دَسْتُو)

دَسْتُ اوْرُد به دُمِس : مجازا به معنی اینکه قصد تعرض به او (زن یا دختر) را داشت (دُم شُولارس)

دَسْتُ اوْرُد به اَقِه خُس : دست به یقه ی خودش برد

دست آورد به دم شولارس : مجازا به معنی اینکه قصد تعرض به او (زن یا دختر) را داشت (دمس)
دست آورد به دین کار : بخش راحت و آسان کار را انتخاب کرد - بخش راحت و آسان کار را انجام داد
دست آورد به دیس :

دست آورد به لک ی درخت : شاخه ی درختی را گرفت (لک، لشک = شاخه)
دست بچمن : عجله کن - تندتر کارکن

دست بچمن پس : با دست به او ضربه بزن - با دست او را بزن (با دست بچمن پس)

دست بچمن پس : با دست به او اشاره کن - با دست به او علامت بده

دست بسا پس : به آن دست بمال - به آن دست بزن

دست بوسن : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، دست بوسان - بخشی از مراسم ازدواج در بختیاری ها (بوسو - بوسون)

*دست بوسو : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، دست بوسان - بخشی از مراسم ازدواج در بختیاری ها (بوسن - بوسون)
(

*دست بوسون : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، دست بوسان - بخشی از مراسم ازدواج در بختیاری ها (بوسن - بوسو)
(

دست به او : به دستشویی رفتن (دست او - دستو)

دست به او : توالف رفتن - شنا کردن

دست به دست دادن : در شب زفاف دست عروس را در دست داماد گذاشتن

*دست به دستسئون داد : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، درشب زفاف دست عروس را در دست داماد گذاشت (دستسئون - دستسو)

دست به گد : دست به کمر - کسی که کاری انجام نمی دخذ

*دست به کسی نکشیدم : با ضمه ی حرف د، دست به طرف کسی دراز نکردم - از کسی درخواستی نکردم - از کسی کمک مال نخواستم
دست به گند :

دست بی : بی پروزن دی، بیعت - قسم - قسم خوردن - پیمان بستن - هم قسم شدن (منظور دی ماه است)

*دست بی هزرت ابباس : با تکرار حرف ب، به ابوالفضل قسم خوردن و پیمان بستن - قول و قرار باکسی با ضمانت قسم حضرت عباس - وقتی دو یا چند نفر برای انجام کاری به حضرت عباس قسم بخورند (بی پروزن دی منظور دی ماه است)

دست بیار ورخت : رعایت کن - در هزینه ی زندگی احتیاط کن - به اندازه مصرف کن - خرج بیخود نداشته باش

*دست پای کار نذاره : توانایی انجام این کار را ندارد - نمی تواند این کار را انجام دهد (اصطلاحی است و به طعنه به کار می رود)
پرپای ای کار نذاره)

دست پلنگ : دست و پا

دست تمنا : دست دادن و احوالپرسی (دس تمنا)

دست تمنا ا گنه : با کسی دست می دهد - احوالپرسی می کند (دس تمنا)

دست چپ : لوزالمعده

*دست خت کیله هالوت : هرکاری دوست داری بکن - هرکار می خواهی بکن - هر کاری که می خواهی می کنی - از کسی واهمه نداری - سرخود هستی

دست خیر کت ا نم :

دست داد و ام : با من دست داد (بام دست داد - دست بام داد - دست وام داد - وام دست داد)

دست دادن : دست دادن - سلام و احوالپرسی کردن

دست دادن : محصول دادن

* دست دست کرد : مردد بود - تردید داشت - در انجام کار سست بود - کار را آهسته انجام داد - در انجام کار دودل بود - در انجام کار تعطل کرد (دس دست کرد)

دست دست کردن : دستمالی کردن

دست دستس کرد : آن را دستمالی کرد (دس دستس کرد)

دست ری : دست و صورت

دست ریت بشور : دست و صورتت را بشوی (دست ریت)

دست ز دهن و رداشت : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، شروع به گریه کرد (و، و، و)

دست ز دینم ن ورداری : ولم نمی کنی - دست از دنیالم بر نمی داری

دست قسم وام نذاری : دست قسم با من نداری - راست می گویی - احتیاج به قسم خوردن نداری

*دست گر کن : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف، کمک - کمک حال - جلو دست کسی را گرفتن - کمک کردن - گاهی هم به معنی میانجیگری کردن (گرکو - گرکون)

*دست گرکو : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف و تلفظ واو خفیف، کمک - کمک حال - جلو دست کسی را گرفتن - کمک کردن - گاهی هم به معنی میانجیگری کردن (گرکن - گرکو)

- *دَسْت گِرْکُون : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف و تلفظ واو خفیف، کمک - کمک حال - جلو دست کسی را گرفتن - کمک کردن - گاهی هم به معنی میانجیگری کردن (گِرْکُن - گِرْکُو)
 دَسْت گِرْهَدُّ به دینس :
 دَسْت گِرْهَدُّ به ی بارُ - ون : با ضمه ی کشیده ی حرف ر و تلفظ واو خفیف، باران شروع شد (بارُ - ن - بارُ و)
 دَسْت مِلَه : شناکردن - توانایی شناگری (دَس مِلَه)
 دَسْت مین سُرْفِه نَکَشِیدُ : غذا نخورد
 دَسْت نَوْمَدُ ن نِهَادُ مین دَسْتُم : نامیدم کرد - مایوسم کرد (نِهآ)
 دَسْت نِهآ به خرس : گلپوش را گرفت (نِهآدُ)
 دَسْت نِهآدُ به تَشْنِیس : با دست گلپوش را گرفت (نِهآ)
 دَسْت نِهآدُ به خرس : گلپوش را گرفت (نِهآ)
 دَسْت نِهآدُ به گِلیس : گلپوش را با دست گرفت (نِهآ)
 دَسْت نِهآدُ گِر لُو نِشْت : لُو با تلفظ خفیف واو، هیچ کاری نکرد - هیچ فعالیتی نکرد - هیچ کاری انجام نداد (نِهآدُ ، نِهآ ، نَادُ)
 دَسْت نِیر : محتاج - نیازمند - فقیر - کسی که چشمش به دست دیگران است
 دَسْت وُرار : دست بکش - دست بزَن - مالش بده (وُ ، و)
 دَسْت وُرار سَر دِلیس : روی شکمش دست بکش
 دَسْت وُرورْدُم سَر اَشْکَمِیس : روی شکمش دست کشیدم (وُرورْدُم)
 دَسْتاُپِشْت : دست بسته
 دَسْتاُپِشْت بَسْتِه : دست بسته - درحالیکه دستهایش را از پشت به هم بسته بودند
 دَسْتاس : دست آس - آسیاب دستی سنگی خانگی
 دَسْتاس : دستهایش
 دَسْتاس وایین گوشت زنده : پوست دستهایش بر اثر زخم یا سوختگی بلند شده است (وَبِین - وَبِیدُن - وِتَبِیدُن)
 دَسْتان شُند : دستها را تکان داد
 دَسْتایی : دستی - عمدی - عمدا - تعمدی - تعمدا
 دَسْتِ دَم کِنِدِت دیسا : به کسی می گویند که کار بی نتیجه یا کم ارزشی انجام داده یا کاری را درست انجام نداده است
 دَسْتِ نِهآدُ گِر لُو نِشْتی : هیچ کاری نکردی - کاری انجام ندادی - اقدامی نکردی
 دَسْتِیس اُورْد به جا : استخوان دستش را که دررفته بود، جاانداخت
 *دَسْتِیس به کار خیره : خَی بروزن دَی، در حال انجام کار نیکی است - آدمی است که همیشه در انجام کار خیر کوشا است (منظور دی ماه است)
 دَسْتِیس ز کار تَل بُر اَبِیدُ : بیکار شد - اخراج شد
 دَسْتِیس گِرْهَدُّه : استخوان دستش جوش خورده است
 دَسْتِیس گِرْهَدُّه : گرفتار است - گاهی هم کنایه از خست و مقصد بودن است
 دَسْتِیس گِرْهَدُّه : دستش را گرفته است - به او کمک کرده است
 دَسْتِیس مین کاره : مشغول کار است - شغل مهمی دارد - مقامی دارد - در کاری دخالت دارد - از موضوعی آگاه است - اطلاع دارد
 دَسْتِک : زایده هایی که کنار چهارچوب پنجره یا درب قرار می دهند تا چهارچوب داخل دیوار محکم شود
 دَسْتِک : کسی که در زمان دزدی به سارق کمک می کند
 دَسْتِک : وسیله - آلت دست - آلت دست قرار گرفتن - آلت دست قرار دادن
 دَسْتِکَم : حداقل (کَم گَم)
 دَسْتُم خَرْد کِیس : دستم به او خورد
 دَسْتُم گِرْهَدُّ : دستم را گرفت
 دَسْتُو : با تلفظ خفیف واو، به دستشویی رفتن (دَسْت او)
 دَسْتی : آلت دست
 دَسْتی : حرف کسی را گوش کردن - تنها به حرف کسی بودن - عامل کسی بودن
 دَسْتی : رام - اهلی - دست آموز
 دَسْتی : عمدی - عمدا - از روی قصد - کار عمدی (دَسْتی دَسْتی)
 دَسْتی ای کار کردی : عمدا این کار را کردی
 دَسْتی تِه : زیر نظر توست - دستور تو را اجرا می کند - هرچه تو بگویی انجام می دهد
 دَسْتی دَسْتی : دستی - عمدی - عمدا - تعمدا - تعمدی (دَسْتی)
 دَسْتی دَسْتی ای کار کردی : عمدا این کار را کردی
 دَسْتِیبه :
 دَسْحَت : دستخط - نوشته - یادداشت - نامه
 دَسْفُروش : دستفروش - فروشنده ی دوره گرد - پبله ور (فُ ، ف)

دَسْفَرُوشی : دستفروشی - پيله وری - دستفروشی کردن (ف ، ف)

دَسْگَش : دستکش که به دیت می کنند

دَسْگَش : کسی که باید دست او را گرفت و راه برد - کور - نابینا - کسی که به طور کامل قدرت بیناییش را از دست داده است

دَسْگَش : چیزی یا شخصی که مستقیماً به آن اشاره شده است

دَسْگَر : دستگیر - کسی یا چیزی که کمک کند

دَسْگَرِکُن : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف، کسی که در دعوا به یکی از طرفین کمک کند - میانجی (کُو - کُون)

دَسْگَرِکُو : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف و تلفظ واو خفیف، کسی که در دعوا به یکی از طرفین کمک کند - میانجی (کُن - کُون)

دَسْگَرِکُون : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف و تلفظ واو خفیف، کسی که در دعوا به یکی از طرفین کمک کند - میانجی (کُن - کُو)

دَسْمال : دستمال

دَسْمالی : دستمالی - دستمالی کردن - دستمالی شدن - دستمالی شده

دَسْمَزْد : مزد - حقوق - دستمزد (م ، م)

دَسْمَاز : وضو - دست نماز

دَسْت چارپاره : منطقه ای نزدیک مسجدسلیمان (ر ، ر)

دُشْک : تشک

دُشْک آبری : تشکهایی که به جای پنبه از اسفنج درست شده و هنوز هم مورد استفاده است

دَشْکِه : نخ

دُشْکی : تشکچه - تشک کوچک

دشمن : دشمن

دَشْمَن : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، فحش - ناشزا - دشنام (دَشْمُون - دَشْمُون)

دَشْمِن : دشمن

دَشْمِنْت نَبینا : دعایی است به این معنی که این وضع نامناسب را دشمنت هم نبیند

دَشْمِنی : دشمنی - کینه - عداوت - ناراحتی - بغض

دَشْمُون : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، فحش - ناشزا - دشنام (دَشْمُون - دَشْمُون)

دَشْمُون : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تلفظ واو خفیف، فحش - ناشزا - دشنام (دَشْمُون - دَشْمُون)

دَشْمُون : فحش - ناشزا - دشنام (دَشْمُون - دَشْمُون)

دَفَا : دفاع

دَفْتین : گرکیت

دَفْرَجُسْتُم : راهی پیدا کردم - موفق شدم

دِق : دق - سکتِه

دَقْت : با فتحه ی حرف ق، ابراد - بهانه - تاکید روی چیزی یا نکته ای

دَقْت : با فتحه ی حرف ق، دقت - توجه زیاد

دَقْت گِرْد : با فتحه ی حرف ق و کسره ی کشیده ی حرف ر، ایراد گرفت - بهانه گرفت - روی چیزی یا نکته ای تاکید کرد (گِرْهْد)

دَقَز : با فتحه ی حرف ق، درز - شکاف

دُقْلی : با ضمه ی حرف ق، قلقلک

دُقْلی کَرْدِن : با ضمه ی حرف ق، قلقلک دادن

دُقْلی کَرْدِن : با ضمه ی حرف ق، قلقلک دادند

دَقی : دور - بعید

دُک : اشکال - اشکال در فال نخود

دِک : پایه - نگهدارنده (یَ چو نَهَادُ به دِکِس - یَ چو نَهَادُ به دِکِرِس)

دِک : لرز (دِگ)

دِک : بار - مرتبه (دِکِ آخِرِی = بار آخر)

دِکِ آخِرِی : آخرین بار - آخرین مرحله

دِک ! زَم : می لرز (دِگ)

دِک پوز : لب و لوچه - دهان و لبها (ک ، ک) (دِکِ دُهُون - دِکِ دُهُون)

دِک دِکُو : لرزان - لرزنده - در حال لرزیدن

دِک دِکُو : نام پل پیاده رو معلق در بازار چشمه علی مسجدسلیمان

دِک دِندُن : با ضمه ی کشیده ی حرف دال، دهان و لبها (دِندُو - دِندُون) (ک ، ک)

دِک دِندُو : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، دهان و لبها (دِندُن - دِندُون) (ک ، ک)

دِک دِندُو : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، دهان و لبها (دِندُن - دِندُو) (ک ، ک)

دِک دُهْن : با ضمه ی کشیده ی حرف ه، دهان - اطراف دهان - لب و لوچه - دهان و لبها (دُهُون - دُهُون) (ک ، ک)

دِک دُهُو : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، دهان - اطراف دهان - لب و لوچه - دهان و لبها (دُهْن - دُهُون) (ک ، ک)

دک دُهُون : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، دهان- اطراف دهان- لب و لوجه - دهان و لبها (دُهَن- دُهُون) (ک ، کُ)
 دک دین : دُم
 دک دینتِ جَم کُن : از اینجا برو - خودت را جمع و جور کن (این عبارت را هنگام تحقیر کسی می گویند)
 دک زیدِن : زِی بروزن دی، لرزیدن (دگ)
 دِکِر : پایه - نگهدارنده (یَ چو نِهَادْ به دِکِر س)
 دِکِر : وسیله ای برای بادزدن گندم و جو خرد شده و جداکردن دانه های گندم و جو از کاه
 دِکُن : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف، دکان - مغازه (د ، دُ) (دِکُو - دِکُون)
 دِکُو : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف و تلفظ خفیف واو، دکان - مغازه (د ، دُ) (دِکُن - دِکُون)
 دِکُوآ : دکانها - مغازه ها
 دِکُون : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف، دکان - مغازه (د ، دُ) (دِکُن - دِکُو)
 دِکُوندار : با ضمه ی کشیده ی حرف کاف، دکاندار- مغازه دار (د ، دُ) (دِکُن - دِکُو)
 دِکی : تکیه - تکیه دادن
 دِکی دادْ به بالِشت : به بالش تکیه داد (دِکی س)
 دِکی س دادْ به بالِشت : به بالش تکیه داد (دِکی)
 دگ : لرز (دک)
 دگ زیدِن : زِی بروزن دی، لرزیدن (دک)
 دگ اِزَم : می لرزم (دک)
 دگایِش : با کسره ی خفیف قبل از حرف شین، لرزش (دگایِش - دگالِش - دگالِشت - دگایش - دگایش)
 دگایِشت : با کسره ی خفیف قبل از حرف شین، لرزش (دگایِش ، دگالِش و دگالِشت - دگایش - دگایش)
 دگالِش : تکان - لرزش (دگایِش و دگالِشت - دگایش - دگایش)
 دگالِشت : تکان - لرزش (دگایِش و دگالِش - دگایش - دگایش)
 دگایش : تکان - لرزش (دگایِش و دگالِشت - دگایش - دگایش)
 دگایش : تکان - لرزش (دگایِش و دگالِشت - دگایش - دگایش)
 دگین : با ضمه ی حرف دُ، می لرزانند - تکان می دهند (اِ دگین)
 دگینه : تکان می دهد - می لرزاند (اِ دگینه)
 دگیندِی : تکان داد - لرزانید
 دگیندِم : با ضمه ی حرف دُ، لرزانم - لرزانیدم - تکان دادم (دگینم)
 دگیندِم : با ضمه ی حرف دُ، مرا لرزاند - مرا لرزانید - تکانم دادم (دگینم)
 دگینم : با مرا لرزاند - مرا لرزانید - تکانم دادم (دگینم)
 دگینین : می لرزانید - تکان می دهید (اِ دگینین)
 دِل : تمایل - تمایل داشتن - هدف - منظور
 دِل : جرات - شهامت
 دِل : طاقت - توان
 دِل : قلب - شکم
 دِل : وسط - میانه - هنگام - وقت - زمان (دِل شو = وسط شب)
 دِل اِ خُره : می لرزد - نمی تواند خود را ثابت نگاه دارد - تکان می خورد (دِل اِ زَیه)
 دِل اِ زَیه : می لرزد - نمی تواند خود را ثابت نگاه دارد - تکان می خورد (دِل اِ خُره)
 دِل اِ زَیه : نفس نفس می زند
 دِل ای کار ن نَدَّاره : تمایلی برای انجام این کار ندارد - جرات انجام این کار را ندارد - توان انجام این کار را ندارد
 دِل بَدَه به کار : بچسب به کار - کار را با دلگرمی انجام بده - با علاقه کارکن
 دِل برشتم : دل سوخته ی من - دل کباب شده ی من
 دِل برشته : دلسوخته
 دِل به یِک داژِن : همدل شدن - یکدل شدن
 دِل بی دِل : بی بروزن دی، مردد بودن (منظور دی ماه است) (دِل دِل)
 دِل بی دِل کَرین : بی بروزن دی، دودل بودن - تردید داشتن (منظور دی ماه است) (دِل دِل)
 دِل بی دِل کَرین : بی بروزن دی، دودل بودند - تردید داشتند - نمی توانستند تصمیم بگیرند (منظور دی ماه است) (دِل دِل)
 دِل پِنَه : با کسره ی کشیده ی حرف پ، دل پیچه
 دِل پره :
 دِل خُو : خُو با تلفظ خفیف واو، در حالت خواب عمیق
 دِل داشتِن : تمایل داشتن - جرات داشتن - توان داشتن - خواستن
 دِل دِل کَرین : دودل بودن - شک داشتن - تردید داشتن (دِل بی دِل)

دلِ دلِ کِردین : دودل بودند - شک داشتند - تردید داشتند (دل بی دل)
دلِ دَمَاقُ : حوصله

دلِ رَهْدِن : نیت رفتن - تاقت رفتن - تمایل به رفتن

دلِ رَهْدِن نَدَارُم : نمی خواهم بروم - میلی به رفتن ندارم

دلِ سُسْتِه : بیحال شدن - از حال رفتن (حالتی شبیه به غش) (ت ، ت)

دلِ شو : با تلفظ خفیف واو، وسط شب

دلِ شوه : با کسره ی کشیده ی حرف شین، دل به هم خوردگی - استقراغ (شیهوه)

دلِ شیهوه : دل به هم خوردگی (و ، و) (شوه)

دلِ کُل : دل و روده

دلِ کُلفت : پرتاقت - کسی که در برابر ناملایمات خصوصا مرگ نزدیکان واکنش زیادی نشان نمی دهد

دلِ کُلمِ اوِ کِردی : او با تلفظ خفیف واو، دل و روده ام را به هم ریختی (دلِ مینِ اِشکُمِ اوِ کِردی)

دلِ گِردِ ون : با ضمه ی کشیده ی حرف رو تلفظ واو خفیف، نگران - ناراحت

دلِ گِردِه : طاقت - پشتیبانی - اطمینان - شجاعت - ترس نداشتن

دلِ گِردِه داره : آدم پرتاقتی است - آدم نترسی است

دلِ مینِ اِشکُمِ اوِ کِردی : دل و روده ام را به هم ریختی (دلِ کُلمِ اوِ کِردی)

دلِ مینِ اِشکِمِه : آنچه درون شکم وجود دارد - امعا و احشا (دلِ مینِ اِشکِمِه)

دلِ مینِ اِشکِمِه : آنچه درون شکم وجود دارد - امعا و احشا (دلِ مینِ اِشکِمِه)

دلِ نِ نُم : با کسره ی کشیده ی حرف نون، دل نمی گذارم یعنی دلم نمی آید - دلم قبول نمی کند - میل ندارم (دلِ نِهْم)

دلِ نِ نُم : با کسره ی کشیده ی حرف نون، نمی توانم فراموش کنم - نمی توانم کنار بگذارم - نمی توانم (دلِ نِهْم)

دلِ نِ نی : با کسره ی کشیده ی حرف نون، دل نمی کنی - کاری را ترک نمی کنی (دلِ نِهْنی)

دلِ نازُک : رفیق القلب - مهربان

دلِ نَدَارُم : طاقت ندارم - توان ندارم

دلِ نَداری : قصد نداری - نمی خواهی کاری را انجام دهی

دلِ نِهَادِه : آرام - راحت - آسوده - باراحتی خیال (ن ، ن)

دلِ نِهْنی : دل نمی کنی - کاری را ترک نمی کنی (دلِ نِ نی)

دِلا : دلها

دِلا : نام کوهی است

دِلْتِ بِنِه به دِلْدُن : با ضمه ی کشیده ی حرف دال، راحت باش - نگران نباش - خیالت راحت باشد (دِلْدُو و - دِلْدُو ون)

دِلْتِ بِنِه به دِلْدُو و : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، راحت باش - نگران نباش - خیالت راحت باشد (دِلْدُن - دِلْدُو ون)

دِلْتِ بِنِه به دِلْدُو ون : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، راحت باش - نگران نباش - خیالت راحت باشد (دِلْدُن - دِلْدُو و)

دِلْتِ به دَرْدِ بیا : دل درد بگیری (نفرینی است)

دِلْتِ دَرْدِ اِ کُنِه : شکمت درد می کند - شکم درد داری (ای کُنِه)

دِلْتِ دَرْدِ اِ کُنِه ؟ : شکم درد داری؟ دلت درد می کند؟ مجازا به معنی آزار داری یا چرا اذیت می کنی؟ (ای کُنِه)

دِلْتِ یُ بیدُ : منظورت این بود - هدفیت این بود - می خواستی این کار را انجام دهی

دِلْخاهی : عمدی - دلخواهی (دِلْخایی)

دِلْخایی : عمدی - دلخواهی (دِلْخاهی)

دِلْخَک : لوس - نر

دِلِر : با کسره ی کشیده ی حرف لام، نترسیدن - به خود تلقین کردن که نترسد

دِلِس به دَرِدِه : ناراحت است - درد دارد - از کسی با چیزی ناراحت است

دِلِس پُره : ناراحت است - خشمگین است - غمگین است

دِلْگِه : بچه ی کوچک و شیرخوار

دِلْلاک : با تکرار حرف لام، سلمانی - آرایشگر - کارگر حمام - کسی که پسرها را ختنه می کند

دِلْمِ اوِ کِرد : دلم را آب کرد

*دِلْمِ بُرَا سیت : با ضمه ی کشیده ی حرف ب، برای تسلی خاطرکسی و زمانی که می خواهند نهایت اندوه خود را نسبت به مصیبت اوبیان کنند، می گویند (بُهرَا)

دِلْمِ به دَرِدِه : ناراحت هستم - بیمار هستم

دِلْمِ بُهرَا سیت : برای تسلی خاطرکسی و زمانی که می خواهند نهایت اندوه خود را نسبت به مصیبت اوبیان کنند، می گویند (بُرَا)

دِلْمِ پَرِپَرِ اِ کُنِه سیس : دلم برایش پَر می زند - دوست دارم او را ببینم

دِلْمِ تَش اِ زَنِه : خیلی علاقه دارم - خیلی دوست دارم

دِلْمِ تِه نَدَارِه : دلم طاقت ندارد - طاقت ندارم

دِلْمِ جا نِ گِرِه : با کسره ی کشیده ی حرف نون، دلم آرام نمی شود - آرام نمی شوم (دِلْمِ نِ گِرِه جا - دِلْمِ جا نِ گِرِه - دِلْمِ نی گِرِه جا)

- دلم درد | گنه : شکم درد دارم - شکم درد می کند
 دلم دک | زته : دلم می لرزد - برای کسی یا چیزی ناراحت بودن - نگران چیزی یا کسی بودن
 دلم دی نه نذاره : دلم دیگر طاقت ندارد - دیگر طاقت ندارم
 دلم دیوار کرد : ناراحت شدم
 دلم ساز نیاره : دلم طاقت ندارد - نمی توانم صبرکنم
 دلم سینه : روی سینه - تحت سینه
 *دلم ن - و رداره : با کسره ی کشیده ی حرف نون، دلم بر نمی دارد - دلم قبول نمی کند - تحمل نمی کنم - نمی توانم بپذیرم (نی - ن) (و ، و)
 دلم ن - واسته : با کسره ی کشیده ی حرف نون، دلم طاقت نمی آورد - طاقت ندارم - نمی توانم تحمل کنم - تحمل ندارم (دلم ن واسته)
 دلم ن گره جا : با کسره ی کشیده ی حرف نون، دلم آرام نمی شود - آرام نمی شوم (دلم جا ن گره - دلم جا نی گره - دلم نی گره جا)
 دلم ن واسته : با کسره ی کشیده ی حرف نون، دلم طاقت نمی آورد - نمی توانم تحمل کنم - طاقت ندارم - تحمل ندارم (دلم ن - واسته)
 *دلم ن و رداره : با کسره ی کشیده ی حرف نون، دلم بر نمی دارد - دلم قبول نمی کند - تحمل نمی کنم - نمی توانم بپذیرم (نی - ن =) (و ، و)
 دلمه : نیمه سفت
 دلو : لو بروزن مو، چاق - به زنهای چاق می گویند
 دیواز : خانه ای که روبه آفتاب بوده و نورگیر باشد
 دله : سطل - بشکه ی کوچک (پیپت - پیپ) (ل ، ل)
 دله : سطل - قوطی فلزی (گاهی هم با تکرار حرف لام)
 دلی نذاره : منظوری ندارد - گذشت زیادی دارد - کینه ای در دل ندارد - سخت دل نیست
 دم : بند شلوار (دو - دم)
 دم : به من می دهد (ا دم)
 دم : می دهم (ا دم)
 دم : دام - تله (وندیس به دم)
 دم : در - جلو - پیش - دهانه
 دم : کنار - جلو (جلو در)
 دم : می دهم (ا دم)
 دم : بند شلوار (دم - دو)
 دم او وندین : او با تلفظ واو خفیف، مفت از دست دادن - ارزان فروختن
 دم بستن : بستن زیب شلوار - بستن تکمه های شلوار
 دم پردگونی :
 دم پسیون : هنگام عصر (پسیون - پسیون)
 دم پسیون : با تلفظ واو خفیف، هنگام عصر (پسیون - پسیون)
 دم پسیون : با تلفظ واو خفیف، هنگام عصر (پسیون - پسیون)
 دم پوز : دهان - جلو دهان - در دهان (در پوز)
 دم پوز : نزدیک - مقابل - کنار (اشاره به نزدیک بودن با کم بودن فاصله ی بین چیزی با جایی با انسان)
 دم پوزت : دهانت - جلو دهانت
 دم پوزت بینه : دهانت را ببند - حرف نزن (دم دهنوت بینه - دم دهنوت بوند - در پوزت بینه)
 دم پوزته : نزدیک تو است - کنار تو است - مقابل تو است
 دم تیخ : با کسره ی کشیده ی حرف ت، لبه ی تیز تیغ - تیغ زدن برای حجامت
 دم تش : جلو آتش
 دم تش : جلو آتش گلوله
 دم جار : محل کش شلوار - کمر (دمجار)
 دم در : جلو در
 دم در : جلو در - کنار در
 دم دم سو : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، صبح زود (دم سو)
 *دم دهنوت بینه : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، دهانت را ببند - حرف نزن (دم دهنوت بوند - دم پوزت بینه - در پوزت بینه)
 *دم دهنوت بوند : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، دهانت را ببند - حرف نزن (دم دهنوت بینه - دم پوزت بینه - در پوزت بینه)
 دم ره : کنار جاده - کنار راه
 دم زیده : زی بروزن دی، عادت کرده (منظور دی ماه است)

دَم زَبِدِه و اَبیدِه : زی برون دی، به انجام کاری عادت کرده است (منظور دی ماه است)
 دَم سُو : با ضمه ی کشیده ی حرف سین و تلفظ واو خفیف، صبح زود - بامداد (سُو) (دَم دَم سُو)

دَم سُو : صبح زود - بامداد (سُو) (دَم دَم سُو)

دَم شولار وُرکُرد : شو با تلفظ خفیف واو،

دَم کرد به شولار : شو با تلفظ خفیف واو،

دَم کو خووی بت داد : تودهنی خوبی به تو زد - جواب خوبی به تو داد

دَم مَشک : دَر مَشک - دهانه ی مشک - جلو مشک

دَمَاق : بینی - دماغ

دَمَاقِت چَاقِه؟ : سَرحالی؟ سَر حال هستی؟ (به دَمَاقی)

دَمَب دَمَب : صدای دهل

دَمَبِر : خراب - ویران

دَمَبِل : دَمَل

دَمِبِه : دُنِبِه - چربی

دَمِبِت بُرُم : تهدید زنان در هنگام دعوا و زدوخوردهای زنانه (یعنی بند شلوارت را پاره کرده و شلواراز پایت بیرون می آورم) (! بُرُم)

دَمِبِت ! بُرُم : تهدید زنان در هنگام دعوا و زدوخوردهای زنانه (یعنی بند شلوارت را پاره کرده و شلواراز پایت بیرون می آورم) (بُرُم)

دَمَجار : محل کش شلوار - کمر (دَم جار)

دَمَری : دَمَر - رو به زمین خوابیده

دَمَهوس : با تلفظ خفیف واو، دیوانه - کم عقل - سبک عقل

دِن : می دهند (! دِن)

دِنْدُن : با ضمه ی کشیده ی حرف دال، دندان (دِنْدُن و - دِنْدُن و ن)

دِنْدُن سَر قُزان زَبِه : با ضمه ی کشیده ی حرف دال، غذا را نمی جود - غذا را نجویده می بلعد (دِنْدُن و - دِنْدُن و ن)

دِنْدُن و : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، دندان (دِنْدُن - دِنْدُن و ن)

دِنْدُن و سَر قُزان زَبِه : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، غذا را نمی جود - غذا را نجویده می بلعد (دِنْدُن - دِنْدُن و ن)

دِنْدُن و ن : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، دندان (دِنْدُن - دِنْدُن و)

*دِنْدُن و ن رو : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف - رو برون مو - با ضمه ی کشیده ی حرف دال، دندان رو - دندان رویش

آسی از انواع حیوانات که بعداز درآمدن اولین دندان کودک می پزند (دِنْدُن - دِنْدُن و)

دِنْدُن و ن سَر قُزان زَبِه : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، غذا را نمی جود - غذا را نجویده می بلعد (دِنْدُن - دِنْدُن و)

*دِنْدُن و ن رو : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف - رو برون مو - با ضمه ی کشیده ی حرف دال، دندان رو - دندان رویش

آسی از انواع حیوانات که بعداز درآمدن اولین دندان کودک می پزند (دِنْدُن - دِنْدُن و)

*دِنْدُن و ن سَر هَرَف ن نه : با ضمه ی کشیده ی حرف دال، دندان سرحرف نمی گذارد - حرفش را بی کم و کاست و بی رودرواسی می

گوید (دِنْدُن - دِنْدُن و)

*دِنْدُن و ن رِچ : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، فشار دادن دندانها بر روی هم در خواب یا بر اثر خشم و ناراحتی (دِنْدُن -

دِنْدُن و)

*دِنْدُن و ن رِیچ : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، فشار دادن دندانها بر روی هم در خواب یا بر اثر خشم و ناراحتی (دِنْدُن -

دِنْدُن و)

*دِنْدُن و ن رِیچک : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، فشار دادن دندانها بر روی هم در خواب یا بر اثر خشم و ناراحتی (دِنْدُن -

دِنْدُن و)

*دِنْدُن و ن مَن دُهوئیت نشت : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، همه ی دندانهایت را شکست - همه ی دندانهایت را کشید (

دِنْدُن - دِنْدُن و)

دِنْدُن و نِیس گُند : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، از او قطع امید کرد (دِنْدُن - دِنْدُن و)

دِنْدُن و نِیس گُند : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، دندانش را کشید (دِنْدُن - دِنْدُن و)

دِنْدُن و نِیس گُند : با ضمه ی کشیده ی حرف دال و تلفظ واو خفیف، دندانم را کشید (دِنْدُن - دِنْدُن و)

دُنْدال : خواندن شعر در رثای کسی که فوت کرده و گریه کردن - گاگر - و (دُنْگ دال)

دِنْدِس نَرَم : دنده اش نرم (وقتی می خواهند بگویند کسی حقش بوده که بلایی بر سرش بیاید، این عبارت را به کار می برند)

دِنْدِه : استخوان دنده - دنده ی ماشین

دِنْدِه به دِنْدِه نِهائِن : با کسی جروبحت کردن - جواب کسی را دادن - مقابل کسی ایستادن

دُنْگ : صدا (دُنْی - دُنْی)

دِنْگ : آرام - راحت (گوشم دِنْگه یعنی خیالم راحت است)

دُنْگ : ادا - عادت - عادت زشت

دُنْگ : بخشی از زمین یا هر چیز دیگر - یک ششم - سهم - قسمت

دِنْگ : سفت - محکم (صفت زمین)

دُنْگ : صدا (دُی)

دَنگ : بازی

دُنْگ دال : خواندن شعر در رثای کسی که فوت کرده و گریه کردن - گانگر- و (دُنْدال)

دَنگ دِرُورْد : همه را سرگرم کرد - ادا درآورد - همه را فریب داد - اذیت کرد - نظرش را تغییر داد

دَنگ دِرُورْد : نقش بازی کرد

دَنگُ دَنگ : صدای برخورد دوفلز با هم

دَنگُ دَنگ : صدای برخورد دوفلز با هم (گُ ، گُ)

دَنگُ دُوَال : دنگ و فنک (گُ ، گُ)

دَنگ سَرْم دِرُورْد : اذیتم کرد - برایم مشکل ایجاد کرد - خجالت زده ام کرد - آبروریزی کرد

دَنگ مَدّه : صدانکن - حرف نزن (دُنْگ نَدّه - دُنْگ مَدّه - دُنْگ نَدّه - دُنْگ مَدّه - دُنْگ نَدّه)

دَنگ نَدِرار : بازی درنیاور - اذیت نکن - سربه سرم نگذار - حرفت را عوض نکن

دَنگ نَدّه : صدانکن - حرف نزن (دُنْگ مَدّه - دُنْگ مَدّه - دُنْگ نَدّه - دُنْگ مَدّه - دُنْگ نَدّه)

دَنگُل : دهان گل (صفتی برای یار)

دَنگِلادوز : آویزان

دَنگُو : گو بروزن مو، دندان رو- دندان رویش (آشی از انواع حبوبات که بعداز درآمدن اولین دندان کودک می پزند) (دِنْدُن رو)

دَنگِه : به میوه ی کال و نارس درخت کنار می گویند

دَنگِی سَرْم دِرُورْد : اذیتم کرد - مرا سرکار گذاشت - مسخره ام کرد

دَنگِی مَدّه : صدانکن - حرف نزن (دُنْگ مَدّه - دُنْگ نَدّه - دُنْگ مَدّه - دُنْگ نَدّه - دُنْگ مَدّه)

دَنگِی نَدّه : صدانکن - حرف نزن (دُنْگ مَدّه - دُنْگ نَدّه - دُنْگ مَدّه - دُنْگ نَدّه - دُنْگ مَدّه)

دُنْیا چِپ و اَبیْدّه : دبیا وارونه شده است - همه چیز وارونه شده است (چِپاَبیْدّه)

دُنْیا چِپاَبیْدّه : دبیا وارونه شده است - همه چیز وارونه شده است (چِپ و اَبیْدّه)

دُنْیا ن بت دِر ا دُم : در همه جا می گردانمت

دُو : دُوْبا تَلْفُظ خَفِیف واو، دور- زمانه - بازی

دُو : دُوْبا تَلْفُظ خَفِیف واو، دَوِیدن (دُو بر وزن نو هم تَلْفُظ می شود)

دُو : دُوْبا تَلْفُظ خَفِیف واو، مرتبه - بار (کَرْت - کَرْت - دُوْر - مَرْتُوْه)

دُو : دُوْبا تَلْفُظ خَفِیف واو، نوبت (دُوْر) (هالا دی دُو دُو مَنّه = حالا دیگر دور، دور من است - حالا دیگر نوبت من است)

دُو : بروزن مو، دُوغ

دُو : بند شلوار (یم - دُم)

دُو دَاوِن : با تَلْفُظ خَفِیف واو، حرف بد زدن - فحش دادن - ناسزا گفتن

دُو-ر زَنات : با کسره ی کشیده ی حرف واو، نفرینی است

دُو-ر گِرَات : با کسره ی کشیده ی حرف واو، نفرینی است

دُو-ر گِرَهْدّه : با کسره ی کشیده ی حرف واو، نفرینی است

دُو زَیْدِن : دُو بروزن مو- زَی بروزن دَی، دُوغ زدن (منظور دی ماه است)

دُو ن باخْتُم : با تَلْفُظ خَفِیف واو، بازی را باختم - در بازی شکست خوردم

دُو ن گَرْم کرد : با تَلْفُظ خَفِیف واو، مجلس را گرم کرد - صحبت دربارهِ ی موضوع خاصی را شروع کرد

دُو نَدّه : با تَلْفُظ خَفِیف واو، ناسزا نگو- فحش نده

دُوَا : دارو - درمان

دُوَا : داماد - شوهر خواهر یا شوهر دختر کسی

دُوَا تِه : داروی چشم درد (تِه)

دُوَا تِه : داروی چشم درد (تِه)

دُوَا دَرْمُن : با ضمه ی کشیده ی حرف میم، درمان ، معالجه (دَرْمُو - دَرْمُون)

دُوَا دَرْمُو : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تَلْفُظ واو خَفِیف، درمان ، معالجه (دَرْمُن - دَرْمُون)

دُوَا دَرْمُون : با ضمه ی کشیده ی حرف میم و تَلْفُظ واو خَفِیف، درمان ، معالجه (دَرْمُن - دَرْمُو)

دُوَا سُر : با ضمه ی کشیده ی حرف سین، مرکوکروم که برای زخم بندی به کار می رفت (سُر = سُرَخ)

دُوَا سُر : مرکوکروم که برای زخم بندی به کار می رفت (سُر = سُرَخ)

دُوَا کِرِیدِن : درمان کردن - معالجه کردن

دُوَا کِرِیدِن : درمان کردند - معالجه کردن

دُوَات : دامادت

دُوَا تِه : داروی تواست - درمان و معالجه ی تو است

دُوَا تِه : دامادت است

دُوَاخُنّه : با ضمه ی کشیده ی حرف خ، بیمارستان (دُوَاخُوْه - دُوَاخُوْنه)

دَوَاخُوْنِه : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، بیمارستان (دَوَا خُوِه - دَوَا خُوِه)
 دَوَاخُوْنِه گُچیر : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، به درمانگاه شرکت نفت در محله ی بازار چشمه علی می گفتند
 *دَوَاخُوْنِه گپ : با فتحه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، بیمارستان بزرگ - بیمارستان مرکزی شرکت نفت مسجدسلیمان را می گفتند (گپ)
 دَوَاخُوِه : با ضمه ی کشیده ی حرف خ و تلفظ واو خفیف، بیمارستان (دَوَا خُوِه - دَوَا خُوِه)
 دُواریه : دوباره (ت ، ت) (دُواریه - دُواریه - دُواریه)
 دُواریه : دوباره (ر ، ر) (دُواریه - دُواریه - دُواریه)
 دُوازده : دوازده
 دُوال : کمر بند (دیال - دووال)
 دُوالالی : ترانه ی مراسم عروسی
 دوب : دو بروزن مو، فاحشه خانه
 دویه : دو بروزن مو،
 دَوَدَقَلی : دوبا تلفظ خفیف واو و با فتحه ی حرف ق، کلک زدن - جرزدن در بازی - تقلب در بازی - دو به هم زنی (دَوَدَقَلی)
 دُور : دُوربا تلفظ خفیف واو، اطراف - کناره ها
 دُور : دختر (دُهر)
 دُور : با تلفظ خفیف واو، دور - زمان - زمانه (دُور - ون)
 دُور : با تلفظ خفیف واو، دایره گرفتن و رقصیدن
 دُور : با تلفظ خفیف واو، مرتبه - بار - نوبت (کُرت - کُرت - دُور - مَرِتوه)
 دُور سَرُم بَزَن : دُوربا تلفظ خفیف واو، موهایم را کوتاه کن - موهایم را اصلاح کن
 دُور - ون : با ضمه ی کشیده ی حرف ر، دوران - روزگار - زمان - زمانه (دُور)
 دُوربا : دُوربا تلفظ خفیف واو، اطراف - وقتی بحث قیمت باشد یعنی در حدود (ر ، ر) (دُوربا)
 دُوربگیریم : بادُور تلفظ خفیف واو، به شکل دایره بایستیم - به شکل دایره برقصیم - مجازا به معنی رقصیدن است (هُوره)
 دُوربلا : دُوربا تلفظ خفیف واو، اطراف - - وقتی بحث قیمت باشد یعنی در حدود (ر ، ر) (دُوربا)
 دُورت در بخرُم : با دُور تلفظ خفیف واو، دورت بگردم (دعایی است) (در به دُورت بخرُم)
 *دُورس گر هُدن : دُوربا تلفظ خفیف واو، دور او را گرفتند - او را با فشار و اجبار به انجام کاری وادار کردند - او را به انجام کاری وادار کردند
 دُوره : دُوربا تلفظ خفیف واو، دوران - زمان (ر ، ر)
 دوری : دو بروزن نو، بشقاب (پُشقاو) (نو یعنی تازه)
 دُوری : دُو با تلفظ خفیف واو، بشقاب (پُشقاو)
 دوز : دوز بروزن روز، شکاف بین دو باسن
 دوز : دوز بروزن روز، نوعی بازی
 دوزُم : دو بروزن مو، مرا می دوزد (! دوزُم)
 دوزُم : دو بروزن مو، می دوزم (! دوزُم)
 دوست پُوست : بین دو لایه - درون چیزی (دُ تو پُوست)
 دوشُم : دو بروزن مو، مرا می دوشد (! دوشُم)
 دوشُم : دو بروزن مو، مرا می دوشد (! دوشُم)
 دوشُم : دو بروزن مو، می دوشم (! دوشُم)
 دوشُم : دو بروزن مو، می دوشم (! دوشُم)
 دول : دول بروزن گول، شیب زمین - شیار زمین
 دول : دول بروزن گول، کیسه ای برزنتی که آب را درون آن می ریختند تا خنک شود
 دول : دول بروزن گول، محلی (سوراخی) روی سنگ آسیاب که گندم را از آنجا به میان سنگهای آسیاب می ریزند
 دول : دول بروزن گول، شیار
 دول پستُن : دول بروزن گول و با ضمه ی کشیده ی حرف ت، شیار بین دو پستان زنان را می گویند (پستُو - پستُون)
 دول پستُو : دول بروزن گول و با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، شیار بین دو پستان زنان را می گویند (پستُن - پستُون)
 دول پستُون : دول بروزن گول و با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، شیار بین دو پستان زنان را می گویند (پستُن - پستُو)
 دول ز - ر : دول بروزن گول و با کسره ی کشیده ی حرف ز، سرازیری - سراسیبی (گُت ز - ر)
 دُولت : دُوبا تلفظ خفیف واو، مال - مَنال - دارایی - دولت (کنایه از گله و رمه دارد)
 دُولت سَر ت : دُوبا تلفظ خفیف واو، به خاطر تو - به علت وجود تو (دُولتی سَر تو)
 دُولتی سَر ت : دُوبا تلفظ خفیف واو، به خاطر تو - به علت وجود تو (دُولتی سَر تو)
 دُولمَند : دُوبا تلفظ خفیف واو، دارا - پولدار - دولت مند
 دولو : دو بروزن مو - لُو با تلفظ خفیف واو، دولاب - کمد

دُوم : می دانم - اطلاع دارم (اِ دُوم - اِ دُوم - دُوم - دُوم - اِ دُوم)
دُوم : دوم (عدد ترتیبی)

دوما : دو بر وزن مو، داماد

دوینسین : دوبا تلفظ خفیف واو، دویدن

دوونگ : گیج - منگ

دووم : دوبا تلفظ خفیف واو، می دووم (اِ دووم)

دوونید : دوبا تلفظ خفیف واو، نوید

دووا : دو بروزن مو، شله ماست - آش ماست

دووال : دو بروزن مو، کمر بند (دیال - دوال)

دویت : داوود که اسم مردانه است

ده : ده - عدد ده

ده : می دهد (اِ ده)

ده دَا : ده تا - ده عدد

دها : بدهد

دها : توانایی دادن یا بخشیدن

دُهدر : با فتحه ی حرف دُ، دختر

*دُهدر : با فتحه ی حرف دُ، دختر (در گذشته مردان بختیاری همانند دیگر مردان ایرانی از بردن نام کوچک همسرشان ابا داشتند و برخی از آنها همسرشان را دُهدر صدا می کردند)

دُهدر بُتیم : با فتحه ی حرف دُ و کسره ی کشیده ی حرف ت، دختر خاله ام

دُهدر بُته : با فتحه ی حرف دُ، دختر خاله

دُهدر به بار : با فتحه ی حرف دُ، کسی که دختر زیاد دارد

دُهدر تائم : با فتحه ی حرف دُ، دختر عمویم

دُهدر دائین : دختر خود را به زنی به کسی دادن

دُهدر دُو : با فتحه ی حرف دُ، دختر خواهر

دُهدر کچی : با فتحه ی حرف دُ، دختر عمه (کچی)

دُهدر کچیم : با فتحه ی حرف دُ، دختر عمه ام (کچیم)

دُهدر کچی : با فتحه ی حرف دُ، دختر عمه (کچی)

دُهدر گوم : با فتحه ی حرف دُ و گو بروزن نو، دختر برادرم (گوم)

دُهدر گور : با فتحه ی حرف دُ، دختر برادر (گور)

دُهدر ن اِ خاست : با فتحه ی حرف دُ، به دختر علاقه داشت - دختر را دوست داشت

*دُهدر هالون اِستید سی گرس : با فتحه ی حرف دُ- تی بروزن دی، دختر دایی را برای پرسش به زنی گرفت (منظور دی ماه است) (گره دُ)

*دُهدر هالوس گره دُ : با فتحه ی حرف دُ- با فتحه ی حرف دُ و کسره ی کشیده ی حرف ر، دختر داییش را به زنی گرفت - با دختر داییش ازدواج کرد (گره دُ)

دُهدر هالوس گره دُ سی گرس : با فتحه ی حرف دُ، دختر داییش را برای پرسش به زنی گرفت (اِستید)

دُهدر هالوس اِستید : تی بروزن دی، دختر داییش را به زنی گرفت (منظور دی ماه است) (گره دُ)

دُهدر هالوم : با فتحه ی حرف دُ، دختر داییم

دُهدرس دادُ به شی : با فتحه ی حرف دُ، دخترش را شوهر داد (دُ دُر)

دُهدرس بُرین : با فتحه ی حرف دُ، دخترش را زدیدند (دُ دُر)

دُهدرس بُرین : با فتحه ی حرف دُ، دخترش را عروسی کردند و به خانه ی شوهر بردند (دُ دُر)

دُهدرُم زِر بالیسه : با فتحه ی حرف دُ، دخترم زن او است (دُ دُرُم زِر بالیسه)

دُهدرن : با فتحه ی حرف دُ، دختر هستند

دُهدم : با ضمه ی حرف دُ، دوختم (دُ ختم - دُ دُم)

دُهدم : با ضمه ی حرف دُ، دوشیدم (دُ ختم - دُ دُم)

دُهدم : با ضمه ی حرف دُ، مرا دوخت (دُ ختم - دُ دُم)

دُهدم : با ضمه ی حرف دُ، مرا دوشید (دُ ختم - دُ دُم)

دُهدین : دوختن پارچه یا لباس (دُ ختن - دُ دین)

دُهدین : دوختند (دُ ختن - دُ دین)

دُهدین : دوشیدن (دُ ختن - دُ دین)

دُهدین : دوشیدند (دُ ختن - دُ دین)

دُهدیه : دوخته - دوشیده (دُ خته)

دُهْدِه : دوخته است - دوشیده است (دُخْتِه)

دُهَل :

دُهَل کو : توشمال - دُهَل کوب

دُهْن : با ضمه ی کشیده ی حرف ه، پایین (دُهُون - دُهُو) (لم - به لم)

دُهْن : با ضمه ی کشیده ی حرف ه، دهان (دُهُون - دُهُو)

دُهْن بالا کردن : با ضمه ی کشیده ی حرف ه، بالا و پایین کردن (دُهُون - دُهُو)

دُهْن بالا کردن : با ضمه ی کشیده ی حرف ه، به کسی احترام گذاشتن - کسی را بسیار عزیز داشتن (دُهُون - دُهُو)

دُهْن کو : با ضمه ی کشیده ی حرف ه، توی دهن کسی زدن - کسی را وادار به سکوت کردن - تو دهنی (دُهُون کو)

دهناشی : نام طایفه ای از بختیاری ها است (دِهِناشی - دِهِناشی)

دُهْنِت ن واسْتِه : با ضمه ی کشیده ی حرف ه، کنترل زبانت را نداری - حرف را نزد خودت نگه نمی داری (دُهُو - دُهُون)

دُهْنِم بو کرد : با ضمه ی کشیده ی حرف ه، به طعنه یعنی کسی نیست با من حرف بزند (دُهُو - دُهُون)

دُهُو : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، پایین (دُهُون - دُهْن) (لم - به لم)

دُهُو : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، دهان (دُهُون - دُهْن)

دُهوبالا کردن : با ضمه ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، بالا و پایین کردن (دُهْن - دُهُون)

دُهوبالا کردن : با ضمه ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، به کسی احترام گذاشتن - کسی را بسیار عزیز داشتن (دُهْن - دُهُون)

*دُهَوْت ن واسْتِه : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، کنترل زبانت را نداری - حرف را نزد خودت نگه نمی داری (دُهْن - دُهُون)

(دُهُون)

دُهَوْم بو کرد : با ضمه ی کشیده ی حرف ه، به طعنه یعنی کسی نیست با من حرف بزند (دُهْن - دُهُون)

دُهُون : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، پایین (دُهْن - دُهُو) (لم - به لم)

دُهُون : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، دهان (دُهْن - دُهُو)

دُهُون بالا کردن : با ضمه ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، به کسی زیاد احترام گذاشتن - کسی را بسیار عزیز داشتن (دُهْن - دُهُو)

دُهُون بالا کردن : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، بالا و پایین کردن

دُهُون کو : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، توی دهن کسی زدن - کسی را وادار به سکوت کردن - تو دهنی (دُهْن کو)

*دُهَوْت ن واسْتِه : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، کنترل زبانت را نداری - حرف را نزد خودت نگه نمی داری (دُهْن - دُهُون)

(دُهُو)

دُهَوْنِم بو کرد : با ضمه ی کشیده ی حرف ه و تلفظ واو خفیف، به طعنه یعنی کسی نیست با من حرف بزند (دُهْن - دُهُو)

دُهَوْنِم دِهْدِ اِسْکَم نِهْدِ : کنایه ای است به معنی دهانم دید و شکم ندید - نخوردم - نتوانستم بخورم - مقدار کمی بود

*دی : دی بروزن دی، پیشوندی است به معنی خواهر که قبل از نام زنان می آید و نشانه ی احترام و محبت گوینده است (دَهَم می گویند

مانند دَ زَها) (منظور دی ماه است)

دی : دی بروزن بی، دود

دی : دی بروزن بی، دیگر (دِهه)

دی : صدا (دُنْگ - دُین)

دی : دی بروزن بی، می دهی (اِدی)

دی پا بُم نَمْنِه : دی بروزن بی، خسته شده ام - پاهایم دیگر توان حرکت ندارند (پا بُم نَمْنِه - پا زِ رُم نَمْنِه) (دِهه)

دی دُنْگ مَهه : دیگر حرف نزن - دیگر صدا نکن - صدا نکن - جرف نزن (دی = دِهه ، دی - دُین)

*دی ز دِلْم سَرشْگه کرد : دیگر طاقت نداشتم - هرچه در دلم بود گفتم - دیگر طاقت تمام شد - بی طاقت شدم - دیگر تحمل تمام شد - دیگر تحمل

نداشتم (دِهه)

دی گوشْتِس به خَردهشت ن ره : دیگر گوشتش قابل خوردن نیست (دِهه) (خَردهشت - خَرْدِن)

دی ن دُم : دی بروزن بی و با ضمه ی حرف دُ، دیگر نمی دهم - دیگر نمی پردازم (دی = دِهه)

*دی نِدم : دی بروزن بی و با ضمه ی حرف دُ، دیگر توان ندارم - دیگر طاقت ندارم - دیگر نمی توانم ادامه دهم - طاقتم طاق شده است -

به آخر خط رسیده ام (دی = دِهه ، دی نِهْدِم)

*دی نِهْدِم : دی بروزن بی و با ضمه ی حرف دُ، دیگر توان ندارم - دیگر طاقت ندارم - دیگر نمی توانم ادامه دهم - طاقتم طاق شده است

- به آخر خط رسیده ام (دی = دِهه ، دی نِدم)

دی وازُن نَوِیْد : با ضمه ی کشیده ی حرف ز، دیگر نتوانست حرف بزند (دی = دِهه ، زُو - زُوَن)

دی وازُو نَوِیْد : با ضمه ی کشیده ی حرف ز و تلفظ واو خفیف، دیگر نتوانست حرف بزند (دی = دِهه ، زُن - زُوَن)

دی وازُو نَوِیْد : با ضمه ی کشیده ی حرف ز و تلفظ واو خفیف، دیگر نتوانست حرف بزند (دی = دِهه ، زُن - زُو)

دی بَلال : دی بروزن دی، نوعی آواز محلی است (منظور دی ماه است)

*دی به گوری : دی بروزن دی، نفرین - دشنام پشت سر کسی که فوت کرده - مشکلاتی که فرد ایجاد کرده و پس از مرگش ایجاد دردسر

می کند - مدیون کسی بودن یا شدن - پشت سرکسی بد گفتن - مشکلی برای دیگران ایجاد کردن (منظور دی ماه است)

دی داین : دی بروزن بی، دود دادن

دی شو : دی بروزن بی و تلفظ خفیف واو، دیشب

دَی گَل فِشَنگ : دَی برون دی، لقبی برای بی ارزش کردن زنان (منظور دی ماه است)
 دُی مَدّه : حرف نزن - ساکت باش (دُنک مَدّه - دُنک نَدّه - دُی نَدّه)
 دُی نَدّه : حرف نزن - ساکت باش (دُنک مَدّه - دُنک نَدّه - دُی مَدّه)
 دی بِر : دی برون بی، دیگر
 دیار : دیار برون نیاز، پیدا - هویدا - نمایان - قابل دیدن (دیاری - وادیار - وادیاری)
 دیار نِهْد : دیار برون نیاز، پیدا نیست - دیده نمی شود (نِیْد)
 دیاری : دیار برون نیاز، پیدا - دیده شدن (دیار - وادیار - وادیاری)
 دیال : دیال برون خیال، کمر بند (دُوال - دووال)
 دَیْت : دَی برون دَی، گناه - دَین (منظور دی ماه است)
 دَیْت به نام : دَی برون دَی، گناهت به گردن من (منظور دی ماه است)
 دُیْدِر : دکتر - پزشک
 دَیْدِم : دی برون بی - با ضمه ی حرف دُ، دیدم
 دَیْدِم : دی برون بی - با ضمه ی حرف دُ، مرا دید
 دَیْدِم : دی برون بی - با ضمه ی حرف دُ، به نظرم رسید - فکر کردم (دَیْدِم بهتره = فکر کردم بهتر است)
 دَیْدِم بهتره : دی برون بی - با ضمه ی حرف دُ، فکر کردم بهتر است - به نظرم رسید بهتر است (بهتره)
 دَیْدِمِس بَسْتِه : دی برون بی - با ضمه ی حرف دُ، آن را پیدا کردم - چیز گمشده ای را پیدا کردم (ت ، ت) (دَیْدِمِس وَنَدِه)
 دَیْدِمِس وَنَدِه : دی برون بی - با ضمه ی حرف دُ، آن را پیدا کردم - چیز گمشده ای را پیدا کردم (د ، د) (دَیْدِمِس بَسْتِه)
 دَیْدِمِک : دی برون بی - با ضمه ی حرف دُ، دم جنبانک
 دَیْدِه : دی برون بی، دیده - دیده شده
 دَیْدِه : دی برون بی، دیده است
 دَیْدِه : دی برون بی، دیده ای
 دیر : دیر برون میر، دور - با فاصله - بعید
 دیر زگوشت : دیر برون میر، دعایی در حق دیگران به معنی آرزوی سلامت، طول عمر، دوری بلا و ناراحتی از فرد
 دیرادیر : دیر برون میر، از دور - با فاصله
 دیربین : دیر برون میر، دور بین (دربین)
 دیرماشالا : دیر برون میر، کسی که از دور زیبا به نظر می آید
 دیرو : دی برون بی و با تلفظ خفیف واو، دوراب که نام روستایی در اندیکا است
 دیری : دَی برون دَی، خرما خشک (منظور دی ماه است)
 دیز : دیز برون میز، بادی که از شکم خارج شود
 دیزدیز : دیز برون میز،
 دیزدیز : دیز برون میز،
 دیس : دی برون بی، ظرف بزرگ غذا
 دیس : دی برون بی، چسبیدن (دیس کردن)
 دیس : دی برون بی، وسیله ی شخم زدن در تراکتورهای کشاورزی
 دیس دیسک : دی برون بی، چسبنده - جفتگیری سگها را هم می گویند
 دیس کردن : دی برون بی، چسبیدن - به هم چسبیدن
 دیس کردن : دی برون بی، چسبیدند - به هم چسبیدند
 دیس کردن به یک : دی برون بی، به هم چسبیدند
 دیسا : دی برون بی، بچسب - قابل چسبیدن - چسبنده
 دیسبست : دی برون بی، چسبید
 دیسبستم یس : دی برون بی، به او چسبیدم
 دیسبستین : دی برون بی، چسبیدن
 دیسبستین : دی برون بی، چسبیدند
 دیسبم : دی برون بی، می چسبم (! دیسبم)
 دیسبم : دی برون بی، مرا می چسباند (! دیسبم)
 دیسبم : دی برون بی، می چسبم (! دیسبم)
 دیسبِه : دی برون بی، می چسباند (! دیسبِه)
 دیسبیدن : دی برون بی، چسباندن
 دیسبیدن : دی برون بی، چسباندند
 دیسبِه : دی برون بی، می چسبید (! دیسبِه)
 دیفار : دی برون بی، دیوار

- دِیْمَسِه : دی بروزن بی، دردر - گرفتاری (دِیگَمَسِه)
 دِیْقَه : دی بروزن دی، دقیقه (منظور دی ماه است)
 *دیک : دی بروزن بی، وسیله ای برای تابیدن و درست کردن نخ که از چوب تراشیده می شود (دیک همان دوک است چون نخ به دور آن پیچیده می شود) (ک ، کُ)
 *دیک پَرِه : دی بروزن بی، شامل دیک که یک میله ی چوبی است و یک یا دوپره که وسط پَرِه سوراخ بوده و دیک از میان آن می گذرد. اگر دو پَرِه باشد، پَرِه ها با زاویه ی قائمه روی هم قرار می گیرند (ک ، کُ)
 دیک داسْتُون : دی بروزن بی و با ضمه ی کشیده ی حرف ت و تلفظ واو خفیف، ماجرا - واقعه - معمولاً اشاره به موضوعی مشکل ساز یا جنجال برانگیز دارد (ک ، کُ) (داسْتُن - داسْتُو)
 دیلق گَرِهده : دی بروزن بی، نفرینی است به معنی آتش به جانست بیفتد
 دیلق مَن جَویت : دی بروزن بی و با ضمه ی کشیده ی حرف جیم و تلفظ واو خفیف، نفرینی است به معنی آتش به جانست بیفتد
 دُیم : دوم (عدد ترتیبی)
 دیم : دیم بروزن میم، او (آن) رادیدم
 دیم : دیم بروزن میم، به من می دهی (ا دیم)
 دیم : دیم بروزن میم، مرا دید (دِیْم)
 دیم : دیم بروزن میم، می دهیم (ا دیم)
 دیم : دُم (دین)
 دُیمه : تکمه (م ، مَ)
 دیمه : دی بروزن بی، نام چشمه ای در چهارمحال و بختیاری است (م ، مَ)
 دُیمه هات بون : تکمه هایت را ببند
 دُین : صدا (دُنْگ - دُی)
 دین : دی بروزن دی، قرض - گناه (منظور دی ماه است)
 دین : دین بروزن مین، دُم (دیم)
 دین : دین بروزن مین، دُنْبال
 دین : دین بروزن مین، پهلو - کنار - جنب
 دین اِشگو : دین بروزن مین وبا تلفظ خفیف واو، پهلو - سمت راست یا چپ شکم
 دین اوگر : دی بروزن مین - او با تلفظ خفیف واو، پهلو (دینوگر)
 دین پَلی : دین بروزن مین و با فتحه ی کشیده ی حرف پ، پهلو (دین پَلی)
 دین پَلی : دین بروزن مین، پهلو (دین پَلی)
 دین چل : دین بروزن مین، پهلو - زیربغل
 *دین داره : دی بروزن دی، دین در زبان بختیاری معنای خاصی دارد از جمله اینکه انجام کاری از نظر اخلاقی درست نیست، آزار فرد صحیح نیست، خدا را خوش نمی آید کاری را انجام دهی، خدا را خوش نمی آید که فرد یا افراد را اذیت کنی (منظور دی ماه است) (گنا داره - دین گنا داره)
 دین دین نَگن : دین بروزن مین، سوسه نیا - در کار اشکال ایجاد نکن - مزاحم کار نشو
 *دین گنا داره : دی بروزن دی، دین در زبان بختیاری معنای خاصی دارد از جمله اینکه انجام کاری از نظر اخلاقی درست نیست، آزار فردی صحیح نیست، خدا را خوش نمی آید کاری را انجام دهی، خدا را خوش نمی آید فرد یا افراد را اذیت کنی (منظور دی ماه است) (گنا داره - دین داره)
 *دین گناس اِگرت : دی بروزن دی، اگر آزارش کنی خدا تو را مجازات می کند - خدا را خوش نمی آید او (آن) را اذیت کنی (منظور دی ماه است)
 دین گناس به گردنیه : دی بروزن دی، گناش به گردن تو است - اگر آزارش کنی خدا تو را مجازات می کند (منظور دی ماه است)
 دین هَرَف ن نَگر : دین بروزن مین، دنبال حرف را نگیر (دین هَرَف نَگر)
 دین هَرَف نَگر : دین بروزن مین، دنبال حرف را نگیر (دین هَرَف ن نَگر)
 دُینا : دنیا - جهان (در تلفظ افراد طایفه ی موری شنیده ام)
 دیناشی : دی بروزن بی، نام طایفه ای از بختیاری ها است (دیناشی - دیناشی)
 دینت به ناس : دی بروزن دی، گناه تو به گردن اوست (منظور دی ماه است)
 دیندا : دی بروزن بی، آخر - دنبال
 دیندا جَر اِگردی : دی بروزن بی، دنبال دعوا هستی
 دیندا چه اِگردی؟ : دی بروزن بی، دنبال چه هستی؟ دنبال چه می گردی؟
 دیندا دیندا : دی بروزن بی، آخر - در انتها - در پایان
 دیندا دیندا : دی بروزن بی، قیدتکرار، آخر
 دیندا نیا گن : دی بروزن بی، به ترتیب قرار بده - در یک ردیف قرار بده - به صورت یک صف مرتب کن
 دینس گندم : دی بروزن بی، جلو او را گرفتیم - دمش را چیدم

*دینِس نَهَادْ لاپاس رَهْدْ: دی بروزن بی، خجالت کشید - عقب نشینی کرد - در بحث و جدل شکست خورد - دمش را لای پایش گذاشت و رفت (معمولاً وقتی سگ را میزنند تا دور شود دمش را لای پایش می گذارد و این اصطلاح در اصل اشاره ی توهین آمیز به شخص است)

دینش: دی بروزن بی، اسفند (دینشت)

دینشت: دی بروزن بی، اسفند (دینش)

دینشت دی بده ز-ر پاس: دی بروزن بی، اسفند زیرپایش دود بده - اسفند زیرپایش روشن کن

دینشت دینید ز-ر پاس: دی بروزن بی، اسفند زیرپایش دود داد - اسفند زیرپایش روشن کرد

دینیکه: دی بروزن بی، تکه نمدی که زیر دم چهارپا می گذارند تا بند زین یا جل، بدنش را زخم نکند (رُفیده)

دینگلی دینگو: دی بروزن بی،

*دینم اگرت: دی بروزن دی، گناه من دامنت را می گیرد - به علت بدی که در حق من کردی به مشکل برمی خوری (منظور دی ماه است)

*دینم به گردنیت: دی بروزن دی، نفرینی است - نوعی قسم دادن به کسی به این مفهوم که مدیونم هستی اگر کاری را که می گویم انجام ندهی (دینم به نات) (منظور دی ماه است)

*دینم به نات: دی بروزن دی، نفرینی است - نوعی قسم دادن به کسی به این مفهوم که مدیونم هستی اگر کاری را که می گویم انجام ندهی (دینم به گردنیت) (منظور دی ماه است)

دینوگر: دی بروزن بی - با تلفظ خفیف واو، پهلو (دین اوگر)

دینید: دی بروزن بی، دود داد - سوزانید تا دود کند (مانند اسفند دود کردن)

دیوار زید: زی بروزن دی، دیوار احداث کرد - دیوار ساخت (منظور دی ماه است) (دیفار)

دیه: دی بروزن بی، دیگر (دی)

دیه پا نذارم: دی بروزن بی، دیگر توان ندارم - دیگر توان انجام کار ندارم (دی پا نذارم)

دیه پا بُم نمنده: دی بروزن بی، خسته شده ام - پاهایم دیگر توان حرکت ندارند (پا بُم نمنده - پا ز-رُم نمنده) (دی)

دیه دنگ مده: دیگر حرف نزن - دیگر صدا نکن - صدا نکن - حرف نزن (دی = دیه ، دی - دین)

دیه ن دم: دی بروزن بی و با ضمه ی حرف دُ، دیگر نمی دهم - دیگر نمی پردازم (دی = دیه)

*دیه نیتم: دی بروزن بی و با ضمه ی حرف دُ، دیگر توان ندارم - دیگر طاقت ندارم - دیگر نمی توانم ادامه دهم - طاقتم طاق شده است - به آخر خط رسیده ام (دی = دیه ، نیتم)

*دیه نهدم: دی بروزن بی و با ضمه ی حرف دُ، دیگر توان ندارم - دیگر طاقت ندارم - دیگر نمی توانم ادامه دهم - طاقتم طاق شده است - به آخر خط رسیده ام (دی = دیه ، نیتم)

دیه واز-ن نَوید: با ضمه ی کشیده ی حرف ز، دیگر نتوانست حرف بزند (دی = دیه ، ز-و ، ز-ون)

دیه واز-و نَوید: با ضمه ی کشیده ی حرف ز و تلفظ واو خفیف، دیگر نتوانست حرف بزند (دی = دیه ، ز-ن ، ز-ون)

دیه واز-ون نَوید: با ضمه ی کشیده ی حرف ز و تلفظ واو خفیف، دیگر نتوانست حرف بزند (دی = دیه ، ز-ن ، ز-و)

گرد آوری کننده: هوشنگ بهرامی